

عباس فروتن

بزرگان عالم

مجموعه سخنرانی‌های عباس فروتن از رادیو تهران

یا :

در این کتاب :

- سقراط - افلاطون - ارسطو - اپیکور Diogène épiqueure دیوژن
- زنون Zénon - فیثاغورث - هراکلیت Héraclite - هرقل - دهمتری
- دموکریت Démocrite - ابوعلی سینا - فارابی - ذیمقراطیس
- ابن رشد - خواجه نصیرالدین طوسی - محمد ابن زکریای رازی - حافظ - سید -
- جمال‌الدین اسدآبادی - میرزا قلیخان امیرکبیر - اسکوت اریژن S. érigén
- شیخ محمد خیابانی - بولس Boéc - سنت اگوستین S. augustin - سنت آنسلم
- S. ansseine پستانزی - Pestalozzie - مالدی - ویکتور هوگو V. hugo
- امیل زولا Emile zula - دکتر ماریامنتوری M. montsseurie
- ج. میلتن J. milton - عشق در شهر فارسی فرانسیس بیکن F. bacon

کتابفروشی محمدعلی علمی

از همین نویسنده :

- ۱ - گیتار - اثر ادبی - چاپ و کاغذ اعلا - بها ۴۰ ریال - ناشر :
کتابفروشی علی اکبر علمی
- ۲ - بلای نقت - تاریخچه دو سال مبارزه مردم ایران در
راه ملی شدن صنایع نفت - بزودی منتشر میشود
- ۳ - نقد ادبیات معاصر - بزودی منتشر میشود

بها : ۴۰ ریال

اسبقند - ۱۳۴۰

بزرگمان عالم - از : عباس فروقی

مجموعه
ریاضیه
۶
۱
۱۰

اسکن شد

عباس فروتن



بزرگان عام

یا : مجموعه سخنرانی‌های عباس فروتن از اردیو تهران

در این کتاب :

سقراط - افلاطون - ارسطو - اپیکور Diogène épiqueure دیوژن
زنون Zénon - فیثاغورث - هراکلیت Héraclite - سقراط - دموستین -
Démocrite - ابوعلی سینا - فارابی - دیمقراطیس Démocrite
ابن رشد - خواجه نصیرالدین طوسی - محمد ابن زکریای رازی - حافظ - سید -
جمال‌الدین اسدآبادی - میرزا تقیخان امیرکبیر - اسکوت اریژن S. érigén -
شیخ محمد خیابالی - بولس Boéc - سنت اگوستین S. augustin - سنت آنسلم
S. anselme پستالوزی Pestalozzie - سالدی - ویکتور هوگو V. hugo -
امیل زولا Emile zula - دکتر ماریامنتوری M. montsseurie -
میلتون J. milton - عشق در شعر فارسی [فرالیس یکن F. bacon]

کتابفروشی محمد علی علمی

اسفند ۱۳۳۰

مقدمه مؤلف

کتاب حاضر که بدرخواست کتابخانه علمی تدوین شده، دومین کتابی است که از من انتشار مییابد، ولی این کتاب بر خلاف نخستین اثر من «گیتار» زائیده فکر و ذوق و مولود تخیل من نیست، بلکه افکار و معتقدات جمعی از فلاسفه و دانشمندان و بزرگان جهان است که تا کنون بارها با شکل گوناگون در صحایف کتب عرضه شده و مورد بحث قرار گرفته است و نگارنده نیز نه چیزی بر آن افزوده و نه در اینکار مبدع فکر و تخیلی بوده ام. کار من این بوده است که معتقدات هر یک از بزرگان و فلاسفه مورد بحث را در کتب متعدد جستجو کنم و پس از تجزیه و تحلیل و سنجش روایات مختلف آنها را بایبانی ساده که درخور فهم عموم باشد، بصورت سخنرانیهای تنظیم مانیم و باش. چنانگان رادیو تهران در میان بگذارم.

از این نظر که این سخنرانیها از هر گونه ترتیب تاریخی و منطقی عاری بود و به علاوه درباره ای موارد جامع و کامل نبود، خدمتگذار خیال چاپ و انتشار آنرا نداشتم و باید اعتراف کنم که در اینکار صرفاً تسلیم تمایل و درخواست کتابفروشی علمی شدم، باینوصف با امیدواری که به گذشت و اغماض استادان ارجمندم دارم، تصور نمیکنم که کارم در خور ملامت و سرزنش باشد؛ در کشوری که اوراق پراز فحش و ناسزا بیش از هر چیز خریدار دارد و برای صاحبانش مایه شخصیت و اعتبار میشود، رواج و نشر تفکر منطقی و فلسفی در میان مردم، گرچه کاری عبث و بیحاصل بشمار رود، از لحاظ راهنمایی افکار خدمتی است و با اندک گذشت و تحملی میسر است.

بهر حال امیدوارم که این مجموعه نا قابل مورد استفاده علاقمندان بفضل و دانش و مورد پسند از باب فلسفه و ادب قراز گیرد و با چشم پوشی از پاره ای افزشها بر خدمتگذار مفت بگذارند. اسفند - ۳۱۳۰

عباس - فروتن

نظریات اداره کل انتشارات و تبلیغات و برخی جراید پایتخت در مورد این سلسله سخنرانی

اداره کل انتشارات و تبلیغات

مورخ ۱۱۲۷ ر ۳۰

مطالبی که در این کتاب از نظر خوانندگان گرامی میگردد يك رشته سخنرانی است که بوسیله آقای عباس فروتن تهیه و در رادیو تهران ایراد شده است.

این سخنرانیها که تحت عنوان «بزرگان ایران و جهان» طی هفته های متوالی روزهای جمعه بگوش شنوندگان رادیو تهران رسیده است، چنانکه از این عنوان پیداست شرح حال و افکار و عقاید و خدمات علمی عده ای از شخصیت های بزرگ ایران و جهانست که ضمن آن نکات دقیق و جالبی از سرگذشت این نوابغ و خدمات آنان در راه پیشرفت علم و دانش و اخلاق گنجاییده شد، و هر يك میتواند سرمشق عالی و زنده ای برای زندگانی با افتخار و درسی برای خدمتگزاری با افراد بشر قرار گیرد. و بهمین جهت همانطور که این گفتارها مورد توجه و استفاده شنوندگان گرامی رادیو تهران بوده و از برنامه های مفید رادیویی بشمار رفته است، برای خوانندگان محترم این کتاب نیز سودمند و قابل توجه خواهد بود.

این جانب سهم خود از زحمات و کوشش های آقای عباس فروتن سیاسگزاری می کنم و موفقیت و کامیابی ایشان را در انجام دادن این نوع خدمات آرزو مندم.

سرپرست اداره کل انتشارات و تبلیغات

بشیر فرهمند

نقل از روزنامه باختر امروز مورخ مرداد ۱۳۳۰

سخنرانی درباره بزرگان ایران و عالم

اخبار سلسله سخنرانیهای تحت عنوان «بزرگان ایران و عالم» همه هفته روزهای جمعه توسط آقای عباس فروتن از رادیو تهران ایراد میشود که از لحاظ قدرشناسی از دانشمندان و رجال خدمتگذار و از نظر پروردان ریشه قضیلت در میان مردم درخور کمال توجه و تقدیر است.

نقل از روزنامه اطلاعات مورخ شهر یور ۱۳۳۰

بزرگان ایران و عالم

همه هفته روزهای جمعه ساعت ۱۵-۱۹ سلسله سخنرانیهای تحت عنوان «بزرگان ایران و عالم» از رادیو تهران ایراد میشود که بخش

جالبی از گفتارهای رادیو را تشکیل داده و برای همه کس قابل استفاده است.

این سخنرانیها توسط آقای عباس فررتن ایراد میشود.

قسمتی از يك مقاله روزنامه اراك نو مورخ مرداد ۱۳۳۰

شماره ۲۸

۰۰۰ آنها که فروتن را ندیده و فقط بوسیله آثارش او را شناخته اند، همه او را پیر مردی جاافتاده که سالهای بسیاری از عمر را گذرانیده و بقدر کافی سرد و گرم روزگار را چشیده، تصور میکنند. این تصور از دوسال پیش بیشتر قوت میگرفت زیرا آنروزها فروتن هفته ای یکبار ضمن سخنرانی از رادیو تهران مثل پدری مهربان اولیاء خانواده ها را در پرورش فرزندانشان اندرز میداد و باین ترتیب مردم حق داشتند که درخصوص او چنین تصویری را داشته باشند. اصولاً رفتار و طرز تفکر و روحیه ویان فروتن باموقعیت سن و سال و جوانیش تطبیق نمیکند و شاید یکی از علل این امر مطالعات زیاد و آشنائی و وقوف کامل او بفرسده باشد. سوای کتاب «گیتار» او که يك مجموعه صرفاً ادبی و حاوی يك سلسله مقالات و اشعار عاشقانه و شاعرانه است، آنچه تا کنون نوشته همه جدی، انتقادی و اجتماعی بوده است.

در مقدمه ای که آقای حسین مکی بر کتاب گیتار او نوشته است همه جا از استعداد و توانائی او سخن گفته و برای او آینده ای بسیار روشن و درخشان پیش بینی کرده است. او تا بامروز لااقل پانصد مقاله پرارزش سیاسی که مسلماً در جریانات اخیر سهم بسزائی داشته درجراشد پایتخت نگاشته و انتشار داده است ولی از آنجا که قصد او در این کار کسب شهرت و جاه طلبی نبوده این مقالات یا با امضای مستعار و یا بدون امضاء انتشار یافته است.

فروتن از شانزده سالگی وارد جریانات سیاسی شده و بنقاله نویسی پرداخته و بدیهی است که اگر قصد شهرت طلبی داشت تا کنون بخوبی موفق و کامیاب شده بود.

سخنرانیهایی که اخیراً از رادیو تهران تحت عنوان «بزرگان ایران و عالم» ایراد میکند، همانطور که روزنامه «باختر امروز» نوشته بود از لحاظ قدر شناسی از رجال مشروطیت ایران و آبیاری ریشه فضیلت در میان مردم درخور کمال توجه و تقدیر است.

در این باره دو سال پیش سلسله مقالاتی که بالغ بر بیست و پنج مقاله بود در مجله عصر نوشت و تجزیه و تحلیل روحیه و معتقدات بیست و پنج تن از بزرگترین فلاسفه جهان پرداخت ولی معلوم نشد که این سلسله مقالات را چرا ادامه نداد و کاری را که در پیش گرفته بود با تمام نرسانید یکی از سخنرانهای جالب توجه فروتن همان سخنرانی بود که تحت عنوان «عشق در شعر فارسی» در تالار دارالفنون با حضور عده ای از جوانان ادیب و دانشمند و چند تن از نمایندگان مجلس شورا ایراد کرد. این سخنرانی که قریب یکساعت و نیم بطول انجامید بقدری جالب و جذاب بود که در پایان آن همه بی اختیار زبان بتحسین او گشودند و همان شب آقای ناظر زاده کرمانی نماینده مجلس شورای ملی و شاعر و ادیب معروف شرح مبسوطی از استعداد و قریحه سرشار اوسخن گفت و کارها و خدمات ادبی او را ستود

خلاصه آنکه فروتن جوانی لایق و نویسنده ای دانشمند است که مایه آبرو و افتخار جوانان ما است و یکی از خصوصیات قابل ستایش او اینست که اگر او در زندگانی خصوصی کمی خونسرد است در زندگانی سیاسی و اجتماعی عنصری شکست ناپذیر، نافذ - سر سخت و تأثیر ناپذیر است. روزنامه اراک نو توفیق بیشتر این جوان لایق و دانشمند را خواستار است. «هئیت تحریریه»

قسمتی از يك مقاله روزنامه دفاع ملی مورخ دی ماه ۱۳۳۰ شماره ۴
..... بنظر ما در محیطی که انباشته از يك مشت رجال سرسپرده و خیانتکار است تشویق و قدردانی از جوانان خدمتگذار و وطن پرستی چون «عباس فروتن» اگر خدمت محسوب نشود، خیانت نیست. کسانی که فروتن را میشناسد، بخوبی میدانند که او طی دو سال مبارزه مردم ایران وظیفه اجتماعی خود را بنحو احسن انجام داده و همه صحنه های وحشت انگیز این مبارزه را با چشم دیده است.

سخنرانیهای جالبی که او همه هفته روزهای جمعه تحت عنوان «بزرگان ایران و عالم» از رادیو تهران ایراد میکند و مورد توجه و تقدیر همه جایید و اهل فن است دلیل بارز لیاقت و شخصیت اوست.....

قسمتی از يك مقاله شماره مخصوص روزنامه اراک نو مورخ
اول دی ماه ۱۳۳۰

..... همه آن کسانی که طی دو سال گذشته از نزدیک شاهد مبارزات

مردم ایران بوده اند فروتن را بخوبی می‌شناسند و خوب میدانند که او تا چه حد در این راه کوشش بخرج داده و با چه صمیمیت و از خود گذشتگی و نجات و بلایای بسیار را بر خود هموار کرده است. نکته قابل توجه اینکه مبارزات و فعالیت‌های سیاسی هرگز نتوانسته است کارهای ادبی فروتن را بکنج فراموشی اندازد.

در همان ایامی که شدیدترین جریانات در تهران می‌گذشت و فروتن نیز همه‌جا در کانون فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی بود، شما هر هفته روزهای جمعه صدای او را از رادیو تهران می‌شنیدید که تحت عناوین مختلف سلسله سخن رانی‌های خود را دنبال می‌کرد

فروتن در نظر اول برای شما جوانی بسیار عادی و آرام است ولی همینکه بیشتر با او آشنا شوید و در اطراف او به کنجکاوی بپردازید آن وقت به شخصیت اجتماعی و ادبی او پی خواهید برد.

فروتن بیش از ۲۷ سال ندارد ولی خدمات اجتماعی و ادبی او بقدری است که یک پیرمرد شصت و هفتاد ساله را هم می‌تواند رؤسید کند.

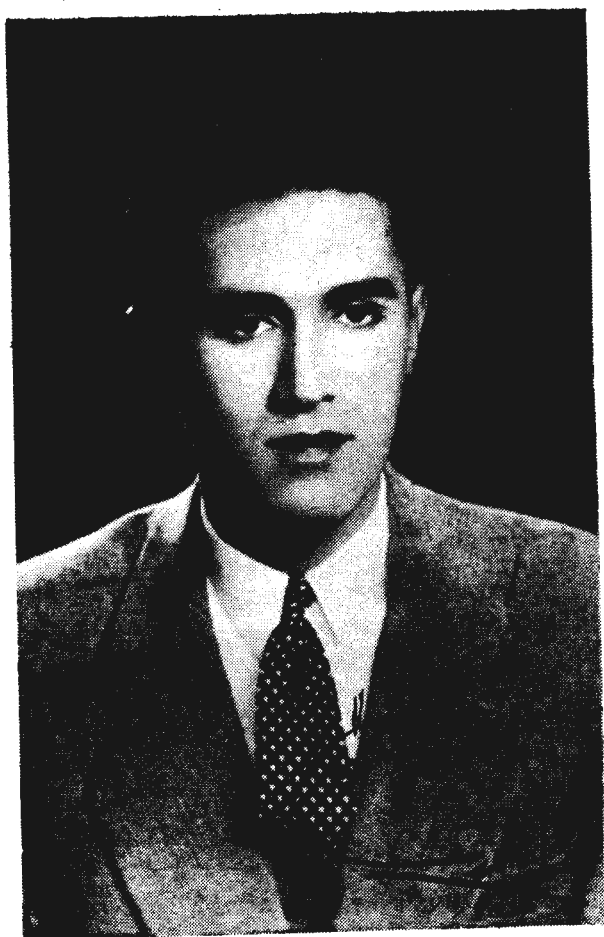
در حال حاضر فروتن سابقه دویست سخنرانی ادبی در رادیو تهران دارد و صرف نظر از کتبی که نوشته و نشر داده بیش از هر کس در مطبوعات و جراید سابقه نویسندگی دارد و روی همین اصل در محافل مطبوعاتی صاحب شهرت و محبوبیت خاصی است.

بدون تردید آقای عباس فروتن در میان نویسندگان عصر حاضر مقامی بسزاوارچند دارد،.....

قتل از پنجمین نشریه جاوید مورخ فروردین ۱۳۲۹ قسمتی از يك مقاله :

..... کسانی که با مطبوعات و رادیو سروکار دارند مکرر بنام «عباس فروتن» برخورد کرده اند، آقای فروتن تازه با بیدان شاعری و نویسندگی نگذاشته است، از همان وقتی که شاگرد مدرسه ای بیش نبود مکرر مقالات و اشعارش در جراید و نشریه های مختلف از نظر خوانندگان می‌گذشت طی دو سال گذشته سلسله سخنرانیهای سودمندی را از رادیو ایراد کرده و مطالب شیرین و جامعی از تعلیم و تربیت بسمع شنوندگان رادیو تهران رسانیده است:

آقای فروتن در بهار امسال مجموعه ای بنام «گیتار» که از يك سلسله مقالات و اشعار شیوا و زنده ترکیب یافته است به چاپ رسانیده و بعنوان هدیه نوروزی بدوستانش هدیه کرده است.....



عباس - فروتن

سقراط

شنوندگان گرامی

شاید بتحقیق بتوانیم بگوئیم ، امروز در دنیا کسی نیست که حتی یکبار هم شده نام « سقراط » را نشنیده و یا داستان غم انگیز جام شوکران ، که طومار حیات او را در نورددید ، در صحایف کتب نخوانده باشد .

انسان وقتی بنام این شخص بزرگ بر میخورد و یا داستان زندگانش را بیاد می آورد ، بحکم انسانیت در خود احساس عظمتی میکند که تا آن لحظه از آن بیخبر بوده است . حق هم همین است :
در دنیائی که همه اصول انسانیت تابع اغراض و نظریات مادی و سیاسی است ، دیگر جایی برای مبانی محرز و مسلم باقی نمی ماند و در این حال اگر انسانی بمعنای کلمه یافت شود ، شك نیست که جبروت و عظمتی مافوق تصورات عادی خواهد داشت .

...

کسانیکه با فلسفه و تاریخ سروکار دارند بهتر از من میدانند که در قرون پنجم و ششم پیش از میلاد یونان گرفتار چه بلا یا ومصیبت‌هایی بوده است ، که همه آنها از يك سلسله هرج و مرج اخلاقی و نشئت افکار و عقاید سرچشمه میگرفته است . زیرا مقارن همین دوران است که سوفسطائیان بیرحمانه تیشه بر ریشه عقاید مردم میزدند و بنیان افکار و اعتقادات را متزلزل میساختند .

در چنین موقعیتی که سقراط با برصه ظهور میگذارد، شاید برسم و عادت زمان رای سلیم را آن بدانیم که پیروی از اوضاع و احوال موجود کند و خود را بدامن جریانات زمان افکند، تا فارغ از هر گونه تشویش و اضطرابی از زندگانی تمتع گیرد و کام بجوید* ولی سقراط چنین نکرد و شاید اگر چنین میکرد هرگز چنین عظمت و نام و آوازه ای نمییافت پس جا دارد که ما با علم باینکه اوصاف و احوال زندگانی او هزاران بار زینت بخش صحایف کتب بوده است، باز هم باحوال زندگی او بیردازیم *

...

سقراط پسر حجاری است « سوفرونیسک » نام از مردم یونان که بسال ۴۶۸ پیش از میلاد پای در این دامگاه هستی نهاده است متأسفانه از زندگانی او شرح جامع و کاملی بجای نمانده و بیشتر اطلاعاتی که در دست است حکایت از آراء و عقاید او دارد. ولی شواهدی که در دست است اینکه: او از خاندانی پست دنیا آمده و دوران جوانی را در عصر معروف « پریکلس » در سرزمین آتن گذرانده است، مادر سقراط بقابلگی مشغول بوده و با اینحال پیداست که قدرت رفع احتیاجات فرزند خود را نداشته است. از اینرو سقراط هرگز نمیتوانست که با فراغ خاطر آتش کنجکاری و دانش طلبی خود را فرونشاند. این مرد گویا دو زن اختیار کرد و یکی از آنان پسری آورده است که از او خبری در دست نیست

در این زمان برای کسانی چون سقراط تحصیل علم از راه استفاده مستقیم از اساتید و مکاتب میسر نبود و غالباً بوسیله روابط میان اشخاص صورت میگرفت *

سقراط با همه مشکلاتی که در پیش داشت از راهی که در پیش گرفته بود نهراسید؛ با اینکه بی چیز بود و از قضا زنی بدخلق داشت «کزان تیپ» نه فقر خاطر او را مشغول میداشت و نه بدخلقی زنش صفای دل او را از میان میبرد، سقراط وظیفه خود میدانست که تا آنجا که در قدرت اوست در تصفیه و تهذیب افکار جوانان آتن که بر اثر تعلیمات سوفسطائیان دچار هرج و مرج و آشفتگی شده بود بکوشد، و الحق که از عهده این وظیفه بخوبی برآمده او برخلاف سوفسطائیان در برابر تعلیماتی که میداد از کسی انتظار مزد و پاداشی نداشت، میگفت منم مثل مادر ماما هستم و نفوس را میزبانم. میگویند سقراط میل زیاد به مداخله در سیاست نداشت اما سیاست را مطالعه میکرد.

ولی این مطلب دلیل بر این نیست که او مردی ناسک و زاهد و گوشه گیر بوده است چنانکه برخی از مورخین او را گوشه گیر و دشمن انتظامات اجتماعی و مخالف تولید مثل و بقای نسل معرفی میکنند و عده ای دیگر او را خم نشین و بیابانگرد میدانند. قدر مسلم اینست که سقراط بطور غیر مستقیم در سیاست آتن نفوذ داشت و این نفوذ از راه تعلیماتی که به جوانان میداد، اکثر آکار گرمیافتاد.

روشی که سقراط در مکالمات با جوانان بکار میبرد همان «دیاالکتیکا» است که بعدها این کلمه بر اثر تحولات اجتماعی مفاهیم مختلفی پیدا کرده و بصورت «دیاالکتیک» کنونی درآمده و این روشی بود که سقراط با آن بسؤال و جواب میپرداخت و در باب هر مطلبی پی در پی از حریف خود سؤال الائی میکرد، تا آنجا که ضعف طرف آشکار میشد و سپس بتعلیمات سقراط تن در میداد.

و اما عقیده سقراط چه بود؟

سقراط در مباحث ماوراء الطبیعه که بشر ضعیف کوتاه بین قرن‌هاست که خویشتن را در آن سرگردان کرده و هنوز راهی بجائی نبرده است ، بهیچوجه وارد نمیشد ، بلکه او فلسفه را برای انسان و بیان طبیعت انسان و جامعه استخدام کرد از اینجهت است که میگویند :

سقراط فلسفه را از آسمان بزمین آورد

بعقیده او انسان باید بلند پروازی را رها نموده بخود آید و تکلیف زندگانی خود را بداند . بنا بر این فلسفه سقراط يك فلسفه علمی و اخلاقی است و باخلاق بیشتر شباهت دارد تا بفلسفه او معتقد بود که مردم از روی علم و فهم بدنبال بدیهانمیروند و اگر خیر و نیکی را تشخیص دهند البته آنرا خواهند پذیرفت مثلاً باید دید شجاعت چیست ، عدالت کدام است ، پرهیزکاری یعنی چه ؟

وقتی که ما کیفیت این امور را دانستیم ، آنگاه خوب و بد را شناخته ایم و در اینصورت او معتقد بود که انسان مرکز بدنبال بدیهها نخواهد رفت .

سقراط بیقای نفس نیز معتقد بوده است . ولی چون در این مختصر منظور ما شرح کامل آراء سقراط نیست ، خلاصه کلام اخلاقی او را در چند سطر بیان میکنیم و بدو واقعه جان کداز مرك او می پردازیم .
« بنظر او دانشمند کسی است که به نادانی خود پی ببرد . دیگر اینکه بزرگترین دانشها برای انسان معرفت بحال خود یعنی خویشتن شناسی است .

انسان وقتی خود را شناخت باید معرفت نفس خویش را مقدمه تکمیل اخلاقی خود قرار دهد . »

مرك سقراط

بدین تردید مرك سقراط از جانبگزارین سوانح تاریخ بشریت است چه کشتن مردی بزرگ بجرم بیان حقیقت و فضیلت هر انسان ذی شعوری را گرفتار عذاب روحی و فشار عواطف می سازد.

خاصه این مرد بزرگ که با قدرت اراده و خود داری از ذلت و زبونی در برابر مرك که مردم عادی و چندان عظیم می شمردند، مقامی ارجمند و محبوبیتی شایان نزد مردم کسب کرده است.

شاید مرك سقراط آنطور که برای ما امروز جانگرا و ظالمانه است برای مردم یونان و روم باستان و تأثیر چندانی نداشته است. و این گمان موقتی تقویت می شود که جسته و گریخته درباره ای کتب چنین شواهدی می یابیم.

قطعا چنین بوده است، زیرا برای درک و فهم حقایق مرور زمان لازم است، برای فهم حقایقی که سقراط بدان مستظهر بود منظور و تکامل فکری عمیق تری لازم بود که باید بر اثر مرور زمان حاصل میشد.

چنانکه امروز که افکار و معتقدات او در نرازوی زمان سنجیده شده و ارج و ارزشی یافته است، سانحه مرك او برای ما تأثیرات عمیق و جانگزا در بر دارد.

گناه سقراط چه بود؟

برای سقراط سوای بیان حقیقت و فضیلت گناهی نمی توان تصور کرد. همانطور که گفتیم سقراط در مباحثات خود باروش «دیاالکنیکا» بر حریف خود دست می یافت و در این روش بیشتر باستهزاء و تمسخر حریف خود می پرداخت و این امر اغلب سبب ناخمنودی و عناد و لجاج کوتاه نظران میشد.

چنانکه کوتاه نظری چند با وی بعناد و لجاج برخاستند و از آن

میال سه تن بنام «آنیوس» و «میثوس» و «لیکون» کار را به تشکیل مجلس محاکمه فیلسوف کشانیدند و او را بجرم مخالفت با خدایان عصر متهم کردند.

سقراط در دفاع مردانه‌ای که از خود کرد محکوم بمرگ شد، و با اینکه می‌توانست بکمک شاگردانش خود را بخرد و یا فرار اختیار کند، بنا برسم زمان، جام زهر را گرفت و بی‌آنکه بیمی بر خویش راه دهد یا هراسی از خود ظاهر و بی‌تابی و اضطرابی آشکار سازد، با بشاشت و مردانگی آنرا لاجرمه سر کشید و آنگاه در بستر خود بخفت و تا آخرین لحظه حیات بکار تعلیم خود ادامه داد.

مرگ سقراط از نظر لامارتین شاعر رمانتیک فرانسه

«آلفونس دولامارتین» شاعر قرن هیجدهم فرانسه از مرگ سقراط تأثیری عظیم دارد و این تأثرات شاعرانه را در منظومه‌ای بنام «مرگ سقراط» بادیات رمانتیک قرن هیجدهم فرانسه تقدیم کرده است. لامارتین در سرودن این منظومه علاوه بر جنبه شاعری جنبه فلسفی و عرفانی خویش را نیز بوجه اتم دخالت داده است.

این منظومه با ماجرای زندانی شدن سقراط آغاز میشود. پیش از آنکه قطعاتی از این منظومه را نقل کنیم از ذکر توضیحی ناچاریم:

«پیره» یکی از بنادر یونان است که در جنوب غربی این سرزمین واقع است «دلوس» جزیره ایست از مجمع‌الجزایر «سیکلاد» که از طرف آتنیان هر سال نمایندگان برای حضور در جشنها بوسیله کشتی بدانجا می‌رفتند و تا زمانی که این کشتی مراجعت نمی‌کرد احکام محکومین

بمرك اجرا نمیشد ، ولی همینکه کشتی بساحل باز میگشت زمان مرك
محکومین نیز فرامیرسید. منظمه لامارتین از زمانی آغاز میشود که سقراط
در زندان بسر میبرد و کشتی حامل نمایندگان آن به طرف «پیره» در
حرکت است :

حالا قطعاتی از متن منظومه «۱»

(زندان)

« خورشید که از قلّه کوه «هیمت» بر میآمد فراز معبد «نزه»
« را روشن میساخت و انوار آن در حالیکه بجدارهای معبد «پارتنون»
« میخورد از دیوارها بدرون محبس راه میجست ، بر روی دریا کشتی زرینی
« مشاهده میشد که در میان سرودهای مقدس بجانب «پیره» حرکت میکرد
« و این همان کشتی بود که بازگشت شومش میبایست آخرین روز حیات
« را بمحکومین اعلام کند. اما قانون ، مرك آنان را تا هنگامیکه مهر
« درخشنده زیبا ساحت «ایونی» را روشن میداشت ، منع میکرد و این
« از آن جهت بود که مبادا انوار مهر که بر زندگان و جاناوران ارزانی شده
« است ، از تصادم با چشمان بی نور مردگانی چند ، پلید گردد و یا خود
« از آن سبب که نیره بختی که از نهیب مرك دیدگان را فرو می بندد ،
« دوبار بر دو چیز عزیزی یعنی «نور» و «حیات» نگریسد ! و بهمین سبب کسیکه
« از مسکن نیاکان رانده میشود پیش از آنکه سپیده صبح آسمانها را روشن
« سازد ، عزم رحیل میکند »
« گروهی از دوستان سقراط که اندوهگین و عزادار در رواق
« میدان قدم میزدند ، انتظار بیداری پسر (سوفرونیسک) را میکشیدند
« و همسر او که کودک زیبای خود را بروی زانو داشت ، بگمان اینکه ،

«گشوده نشدن در تقصیر زندانبان سنگدل است، پیشانی خود را از پی»
 «اظهارشکایت، بر در آهنین و کران سنك زندان میکوفت، مردم که از»
 «اندوه دل او بی خبر بودند، در حال عبور سبب ناله و گریه او را»
 «می پرسیدند و سپس راه خود را پیش گرفته، با دسته هائی پراکنده از»
 «دهلیز های دراز میکداشتند و آنگاه در تحت تأثیر شهرت و آوازه دروغی»
 «که در میان مردم منتشر بود، از فساد مذهب جدیدی که مفسد جوانان»
 «شمرده میشد، و از خداوندی بی نام و نشان که کسی در یونان اورا نمیشناخت»
 «سخن میراندند»

قطعه دیگر: از بیان سقراط در زندان

«شاعران گفته اند که قوی لطیف پیکر و زیبا اندام در ساعات واپسین»
 «عمر گریه ها و ناله های تلخ میکند، اما ای دوستان هیچوقت بر این گمان»
 «نروید، چه روان این پیکر زیبای گریز پسای و این مرغ خوش آهنگ»
 «نغمه سرای را خدایانش فراستی قوی داده و بالهام از آینه آگاه»
 «کرده اند.»

«آنگاه که ساحل رود فرح بخش «اروتاس» را ترك ميكويد و آرام»
 «آرام بجانب دنيائی مسحور و زیبا روی می آورد، نور ابدی را ساطع می بیند»
 «و این دیدار او را در جذبه لطیفی مستغرق می سازد، از این روی در حین»
 «مرگ شادمانی عظیم خویش را اظهار میکند و آوای مسرت را از دل بر میکشد»
 «ای عزیزان، شما که در ساعت مرگ بدیدارم آمده اید، بدانید که من بعین»
 «چون آن قوه هستم و اکنون که بمرگ نزدیک میشوم از روی شادمانی آهنگ»
 «روان بخش حقیقت را بهترین وجه میتوانم خواند!»

آخرین قطعه از منظومه مرگ سقراط، آخرین لحظات زندگی

اورا نشان میدهد:

در حالیکه شاگردانش بدور او حلقه زده اند «قبس» که از کجکوترین آنهاست با استاد خود به محاوره میپردازد:

» قبس سخت باور که بر بستر سقراط خم شده بود، در حالیکه
» میگوید تا جانرا که از چشمان سقراط بالا میبرد بشناسد، حتی تا آخرین
» ساعت حیات نیز از او سؤال میکرد و در این وقت گفت:

» آیا بخواب نوشین فرو نرفته ای و آیا مرك خوابی نیست ؟
» سقراط قوای خود را جمع کرد و گفت: نه، بلکه مرك
» بیدارئی است

» قبس گفت آیا چشمان تو را پرده هائی شوم نپوشانیده است ؟
» سقراط گفت: نه، بلکه روزی درخشان را مینگریم که از میان
» تاریکیها ظلوع کرده است .

» قبس گفت: چه حس میکنی ؟
» سقراط گفت آنچه را که حشره ای جوان بهنگام فرو افکندن غلاف،
» خشك شده خود بر زمین و کشودن دیدگان ضعیف بنور فلق و تسلیم شدن
» در برابر نسیم بامدادی حس میکند !

» قبس گفت: برای خروج از این جهان ناقص انتظار چه را
» میکنی ؟

» سقراط گفت: مانند سفینه ای برای عزیمت در انتظار نسیمی
» بر جای مانده ام

» قبس گفت: نه

» باز هم سخنی است که میگوئی

» سقراط گفت: نه، جان مرا راحت بگذار تا بآشیان خود،

» پرواز کند

«این بگفت و دیدگان را برای آخرین بار بر بست بر گرداگرد،
«عش سقراط ناله ای و آهی بکوش نمی‌آمد ! او بدینگونه مردا کر این،
«حالت را بمرک بتوان تعبیر کرد»

افلاطون

زیستن برای انسان حاجتی قطعی است ، در حالیکه طبیعت همیشه زندگی را بطرف مرك میراند . تلاش ما برای اینست که این رشته 'زك' و کسستنی حیات را استوارتر به بندیم ، ناکاری کرده باشیم . !

انسان به نیروی تفکر و منطق رفته رفته بر مشکلات مادی زندگانی دست میابد ولی این پیروزی هرگز برای خوشبختی یکفر دکافی نیست زیرا همینکه او بر مشکلات اولیه زندگانی دست میابد دچار پاره ای احتیاجات و مشکلات روحی میشود ، غرائز کونا کون در نهاد او بپا خاسته ، بتلاش و جستجویش واهیدارند یکی از این غرائز ، غریزه کنجکاری است که پابیای حوائج جسمانی جانش را در عذاب محرومیت و بدبختی میکندارد . محرومیت های روحی با سایر محرومیت های بدنی چندان تفاوتی ندارند و چه بسا که بیش از آن بر بدبختی انسان بیفزایند .

كودك از وقتی که چشم بدنیا میکشاید ، در چنگال این غریزه گرفتار است ، هنوز زبانش باز نشده ، برای گرفتن ماه و ستارگان دست دراز میکند لحظات طولانی بآنها و چیزهای دیگری که در اطرافش باشند خیره میشود ، میخواهد بداند که این موجودات چیستند ؟ برای چه وجود آمده اند ؟ خاصیت هر کدام چیست ؟

محرومیت از پاره ای محسوسات شاید برای انسان چندان طاقت فرسا نباشد ، ولی او هرگز راضی نیست که از همه لحاظ مثل سایر موجودات

باشد ولی از لحاظ درك و فهم عالم وجود در درك چهار پایان زندگی کند و نداند که در این دنیا سوای خوردن و خوابیدن و از صبح تا شب از شرب و جان کندن زندگی دیگری هم هست ...؟!

او میخواهد بداند زمینی که در آن بسر میبرد چگونه بوجود آمده ؟ حیات از کی و کجا آغاز شده ؟ ما در روی این زمین چکاره ایم ؟ چه باید بکنیم و بکجا باید برویم ؟ و بالاخره میخواهد از راز آفرینش که هنوز هم از جانگزا ترین آرزوهای انسان فکور و کنجگاو است با خبر شود .

از اینجاست که فلسفه آغاز میشود و هر کس بقدر فهم و دانش خود بگفته هر حوم فروغی «خواستد است که در این شب تاریک بدیدار حقیقت راهی بجوید و افسانه ای گفته و در خواب شده است . »

تاریخ فلسفه معجونی از اینگونه تفکرات و تصورات انسان در ادوار مختلف حیات است .

یکی از مسائلی که همیشه مورد بحث فلسفه بوده است ، این که آیا آنچه که ما از عالم وجود و از دنیای خارج درك میکنیم واقعیت دارد یا نه ؟ آیا در دنیا وحدتی وجود دارد یا ندارد ؟ محسوسات ما قابل اعتماد هستند یا نیستند ؟

اینها همه مشکلاتی است که در پیش پای فلسفه گذاشته شده است و اثبات و نفی آن در میان فلاسفه دو تیره بزرگ بوجود آورده است که بمکاتب «ماتریالیسم» و «ایده آلیسم» معروفند . فیلسوفی که در اینجا مورد بحث ما است فیلسوف عالیقدر «افلاطون» معروف به پدر «ایده آلیسم» است .

...

افلاطون کیست

افلاطون پسر یکی از اشراف و نجبای آتن بوده که سال ۴۲۷ پیش از میلاد مسیح چشم بیدار جهان و جهانیان گشوده است. لفظ «پلاتون» بمعنای پیشانی پهن است و گویا افلاطون بمناسبت پیشانی پهنش باین نام نامیده شده و در ابتدای نام اصلی او «اریستکسن» بوده است. این مرد بزرگ دوران جوانی را در آتن گذراند و در همانجا شهرت و آوازه فراوان کسب کرد. او در جوانی شاعری با ذوق و خوش قریحه بود و بحکمت و فلسفه توجهی نمیکرد. فصاحت و بلاغت این جوان او را در میان همه مردم آتن محبوب میکرد. درباره فصاحت و بلاغت افلاطون آتنیان کنایه‌ای داشتند باین مضمون: میگفتند که او در زمان طفولیت و قتی که هنوز در کهواره بسر میبرد زنبورهای «هیمت» آمدند و انگبین خود را بر روی لبهای او گذاشتند و رفتند، این کنایه که در بیشتر منابع از زبان مردم آتن نقل شده است حکایت از فصاحت و استعداد سرشار این مرد بزرگ در دوران جوانی دارد.

دیری نپائید که این جوان هوشیار و خوش قریحه در حدود سن ۱۸ سالگی بسقراط برخورد و پس از حضور در یک جلسه درس اردیگر از آنجا پا در نکشید و قریب ده سال دره حضرات استاد بسر برد. می توان گفت که افلاطون پس از برخورد با سقراط بکلی تغییر روحیه داد و تحت تأثیر معتقدات اوزندگانی فلسفی اش آغاز شد.

از شاعری دست کشید و بحکمت پرداخت. مطالعات او منحصر به حکمت و ادب نبود بلکه او در بیشتر علوم تحقیق میکرد چنانکه اطلاعات مبسوط و عمیقی در ریاضیات داشت و بقول معروف میگویند که بر سر در مدرسه اش نوشته بود: «کسی که هندسه نمیداند داخل نشود».

افلاطون از سانحه در گذشت سقراط تأثیری عظیم داشت و شاید از همین نظر بود که پس از مرگ سقراط بمصر مسافرت کرده و مدت‌ها در آن دیار ماند. پس از مراجعت از مصر دوباره مسافرتی بجزیره سیسیل کرد و بعد از این مسافرت در آتن ماند و در بیرون شهر باغی را که به «آکادمیا» معروف بود بتعلیم و تربیت جوانان آتن اختصاص داد. در این وقت افلاطون در میان مردم آتن شهرت و مقامی رفیع یافته بود در امر اداره یونان مقامات و مسئولیتهائی باو پیشنهاد شد ولی او که از داستان سقراط خاطرات ناخوشی داشت بامور سیاسی و اجتماعی آتن تن نداد و شاید گمان میکرد که اگر در امور سیاسی آتن دخالت کند دوچار سرنوشت غم انگیز سقراط شود.

صفات صوری افلاطون

افلاطون از لحاظ صفات ظاهری نیز گویا زیبا بوده، قیافه گندمگون و منظر نیکوئی داشته و با بیان و لهجه گیرائی سخن میگفته است. افلاطون قامتی معتدل و چشمانی میشی داشته ولی گویا موهای صورتش کم و سفیدی چشمش بیش از سیاهی آن بوده است. اما رویه مرفته قیافه و اندام افلاطون زیبا و جاذب بوده و در محل چانه خال سیاهی داشته است.

صفات روحی افلاطون

افلاطون مردی حساس و متفکر و متواضع و آرام بوده است، با خلوت و تنهایی انس و الفتی داشته و بیشتر اوقات خود را در تنهائی بسر میبرد و در صحاری و بیابانها که دور از تردد مردم بوده، می گذرانیده است.

میگویند او در وقت مناجات دستخوش اندوه زیادی میشده و به

گریه و زاری میپرداخته است چنانچه گاهی صدای ناله او از مکانهای دور دست شنیده می شد که باخدای خود سرگرم راز و نیاز بود.

افلاطون در اواخر عمر بیکباره ازخلق و مردم کناره گیری کرده و حتی مجلس درس و شاگردانش را نیز ترك گفته و باقی عمر را در گوشه گیری و انزوا گذرانیده است و در همین احوال مجلس درس و بخشش را بدون فرازشا گردانش واگذارده و بالاخره در حدود هشتاد و یکسالگی دیده از دیدار جهان و جهانیان بر بسته است.

اما عقیده افلاطون چه بود ؟

گفتیم که در باب محسوسات و درك انسان از جهان خارج همیشه بین فلاسفه يك اختلاف کلی وجود داشته است ، یکعده کسانی بوده اند که محسوسات انسان را واقعی و معتبر میدانسته اند و دسته دیگر آنها که برای محسوسات آدمی ارج و ارزش و اعتباری قائل نبوده اند .

افلاطون از دسته دوم است و اساس فلسفه خود را بر اصل عدم واقعیت و اعتبار محسوسات قرار داده و با بیانی گرم و دلچسب بتوجیه عالم وجود پرداخته است .

در فلسفه افلاطون زیبایی و جمال جاه و مقام بلندی دارد ، چنانکه در عقاید تربیتی خود نیز آنرا مدخلیت داده و میگوید : «هدف تعلیم و تربیت باید کمال و جمال مطلق باشد .»

توضیح عقاید و آراء این فیلسوف از حوصله این مقال خارج است و ما در اینجا برای نمونه عقیده او را در چند مورد از نظر شنونده عزیز می گذرانیم :

...

بطور کلی دستگاه فلسفی افلاطون يك فلسفه تعقلی است ولی تعقلی که

جمال و زیبایی و ذوق و عرفان در آن نمود کامل دارد.

او مثل سقراط بحکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و غیره توجه زیاد دارد ولی فرقی که با سقراط دارد اینست که سقراط در مباحث ماوراء الطبیعه وارد نمیشد ولی او با سرار آفرینش و دستگاه عالم خلقت نیز نظر دارد.

امور مادی و محسوسات را ظاهری و بی اعتبار میدانند ولی معتقد است که هر يك از این امور اصل و حقیقتی دارند که از راه تعقل و تفکر با درك میآیند و آنچه واقعیت و ثباتی دارد همانست و گرنه این مخلوقات واقعی ندارند و در حقیقت سایه ای از شیئی حقیقی هستند نه خود شیئی و روی همین طرز تفکر دنیا را بمغاره ای تشبیه میکند که انسانها رو بداخل آن نشسته اند و در پشت سر آنها آتشی افروخته شده است و از جلو آتش کسانی میگذرند و بر اثر تلافی نور، سایه آنها بدیوار غار که در جلو آنهاست میافتد و این مردم خیال میکنند که آنچه از جلوشان میگذرد حقیقت دارد و شیئی واقعی است؛ در حالی که اینها سایه های کسانی است که از پشت سر آنها میگذرند و سایه هایشان بدیوار غار میافتد.

افلاطون با چنین وصفی انسان را در این دنیا اسیر و در زنجیر میداند و برای رهایی او از این گمراهی و بیخبری و بدبختی راهی اندیشیده است که در بیان همین مقال ذکر خواهد شد.

خدا زیبایی مطلق است

گفتیم که افلاطون معتقد بود باینکه در دنیا هر شیئی حقیقت و اصلی مخصوص بخود دارد؛ مثلاً انسان و درخت و زمین و آسمان و شجاعت و رشادت و زیبایی هر يك دارای اصلی ملکوتی و حقیقی هستند. ولی ما اینجا بمشکلی بر میخوریم. آن اینکه در این صورت در دنیا مبدء و مبدع واحدی

وجود ندارد و نظام عالم تابع نیرو و قدرت واحدی نیست. اما افلاطون این راهم آسان ساخته و برای حقایق مراتبی قائل است که در بالای همه آنها حقیقت جمال و زیبایی مطلق قرار دارد که همه حقایق امور از پرتو آن مستفیض و نورانی میشوند و همانطور که دنیا از پرتو خورشید منور است، عالم حقایق نیز از پرتو خیر و زیبایی روشن است و از برکت آن بوجود می آید. بنابراین بنظر افلاطون دنیا مولود زیبایی و خیر است و این وحدت همانست که ما آنرا خدا مینامیم. پس بنظر افلاطون خدای زیبایی مطلق است.

عشق

بنظر افلاطون روح انسان پیش از آنکه بعالم خاک پای بگذارد و وارد بدن فانی شود، در عالم معقولات و مجردات خیر و زیبایی مطلق را دیده و از آن جدا شده و حال در این دنیا زیباییهای مجازی او را بیاد حقیقت زیبایی و خیر مطلق میاندازد و جانش را در عذاب عشق و هجران میگذارد.

اینست مفهوم عشق در نزد افلاطون، همان خیالیکه در شعر مولوی جان گرفته و بدین صورت در آمده است:

بشنو از نی چون حکایت میکند از جدائی ها شکایت میکند
 کز نیستان تا مرا بیریده اند از نفیرم مرد وزن نالیده اند
 هر کسی کودور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
 ولی افلاطون معتقد است که این شور و شوق بسر هر کسی نمی افتد
 و مخصوص مرد حکیم و دانشمند است و همین عشق حقیقی است که او را
 بحق واصل میکند و بمشاهده جمال او نایل میسازد.

بنابراین بنظر افلاطون عشق و تفکر و کشف و شهود انسان را بحق واصل میکند.

افلاطون ببقای روح و تناسخ نیز معتقد بوده است . در سیاست ابتدا صاحب يك نظریه جهانی و اشتراکی بوده ولی بطوریکه از سایر آثار و رسالات او برمی آید از این خیال منصرف شده و از عقیده اشتراکی خود عدول کرده است.

افلاطون در باب اخلاق و سیاست و تربیت نیز نظریات عمیق و رسالات مفصل دارد که از حوصله وقت ما خارج است
سال وفات او کویا ۳۴۷ پیش از میلاد بوده است •

ارسطو

شنوندگان عزیز اگر بسخنرانیهای هفته های گذشته ما توجه کرده باشند، تا حدی بامشرب فلسفی سقراط و افلاطون آشنا شده اند و پس از مطالعه مشرب ارسطو که امشب از آن سخن میگوئیم، باین نکته واقف میشوند که فلسفه ارسطو در حقیقت ثمره و نتیجه دو نوع تفکر سقراطی و افلاطونی است

سقراط با ماوراءالطبیعه سروکاری نداشت و توجهش معطوف به فلسفه عملی و اخلاق و سیاست بود، این نحوه تفکر در نزد افلاطون به مرحله مابعدطبیعت نیز راه یافت و آنقدر مجذوب الهیات و مابعدالطبیعه شد که محسوسات عالم هستی را یکسره ظاهری و بی اعتبار پنداشت. ولی ارسطو گویا اینکه شاگرد افلاطون بود، تا حدی از زیر نفوذ عقاید افلاطون شانه خالی کرد و به طرز تفکر علمی نزدیک شد و در حقیقت نحوه تفکر او رامیتوان «سنتز» تفکر سقراطی و افلاطونی دانست.

و اما شرح احوال زندگی فیلسوف

ارسطو پسر طبیبی بود بنام «نیکوماخس» که معالج مخصوص «آمنطاس» جد اسکندر بوده است.

«دو کلمه «ارسطو» و «نیکوماخس» در زبان یونانی بمعنی فاضل و وجاهد است»

در کنار شمالی دریای اژه شهری است بنام «استاگیرا» از بلاد مقدونیه که ارسطو در این شهر چشم بدیدار جهان گشوده است

ارسطو وقتی که هنوز بیش از هشت سال نداشت با اتفاق پدرش بآتن آمد و بفرار گرفتن فن معانی و بیان پرداخت و مدت ۹ سال در این راه از معلمان بزرگ آتن استفاده کرد * « نیکوماخس » پدر ارسطو در همان زمان کودک پطلمس را یتیم کرده و چشم از دیدار جهان پوشیده *

در حدود سن ۱۸ سالگی ارسطو جزو ملازمین افلاطون شد و از مکتب درس و بحث او برخوردار گشت * دوران استفاده ارسطو از افلاطون گویا قریب به بیست سال بود است * ارسطو در مکتب افلاطون هوش و استعداد فوق العاده از خود بروز داد و بطوریکه معروف است میگویند افلاطون او را عقل حوزه عملی خود میدانست و بهمین جهت وقتی که میخواست بجزیره سیسیل برود او را بجانشینی خود در حوزه علمی انتخاب کرد .

بعد از مرگ افلاطون این فیلسوف نزد دیگناتور بزرگ زمان حاکم « آقاندی » رفت و همینکه این شخص مرد با خواهر او ازدواج کرد و از این راه ثروت سرشاری بدست آورده و بشهر « لسبوس » و بعد از آنجا هم به مقدونیه رفت و بالاخره بکار معلمی اسکندر گماشته شد

سه سال بتعلیم اسکندر پرداخت و پس از آن وقتی که اسکندر به شاهی رسید ارسطو دوباره بآتن برگشت . در این موقع در آتن حزبی ایجاد شده بود که مرام و مسلکش طرفداری از حقوق مردم و بدست آوردن حکومت برای این طبقه بود و چون این حزب ارسطو را از نزدیکان شاه و زمامداران مقدونیه میدانست باو نظر خوبی نداشت و التفتانی نکرد . ارسطو از این لحاظ گوشه گیری و انزوا اختیار کرد . و در همین اوقات بود که گردشگاه معروف « لوکایون » و یا « لیس » را که در زبان

فرانسه بمعنی مدرسه متوسطه است و از آن لفظ اقتباس شده، بوجود آورد و به‌تلمیم جوانان آن مشغول شد. شاگردان و پیروان ارسطو را «مشائین» و یا «پری پاتدین» بمعنی راه روندگان، و بطور کلی پیروان او را «پری پاته‌تیسیم» گویند. وجه تسمیه این بوده است که ارسطو همیشه در وقت درس دادن باشا گردانش قدم میزد و گردش‌کنسان بتعلیم و تدریس می‌پرداخت.

این فیلسوف نیز در آخر عمر از شربد خواهران مصون نماند. زیرا پس از مرگ اسکندر عده‌ای از دشمنانش او را بکفر و خداشناسی متهم کردند و سر دسته این بدخواهان یکی از کهنه آن زمان بود که در صدد آزار این فیلسوف برآمد، ارسطو در جواب این دسته دفاعی از خود نکرد و واقعه سقراط را متذکر گردید و از آن مهاجرت کرده به «خالسیس» رفت. گویند در حدود سال ۳۷۲ پیش از میلاد در همینجا در گذشت. می‌گویند این فیلسوف در موقع مرگ وصیت کرد که برای او مزاری هشت گوشه بسازند و بر هر ضلع آن کلماتی را که خود دستور داده بود بنویسند. آنطور که می‌گویند رسالات و کتب ارسطو بعد از مرگش بوسیله پسر خاله او موسوم به «تائوریستس» و دوفراز شاگردانش بنام «اومنیوس» و «اسخولوس» تاویل و تفسیر میشده است.

صفات روحی و بدنی ارسطو

معلوم نیست که اخبار مربوط باین قسمت از احوال ارسطو تاچه حد معتبر و با ارزش باشد ولی در هر حال آنچه که از متون کتب باقیمانده و مشهود است اینست که:

او دارای قامتی بلند و نیکو و استخوان بندی محکم بوده است
بشره‌ای سفید و حوش منظر داشته و چشمهای کوچک و در عین حال جذاب

او و همچنین بینی کشیده و دهان كوچك و سينه فراخ زيبائی و جذابيتی باو میداده است . ارسطو غالب اوقات را در تنهائی بسر میبرد و در بیابانها و کنار جویها و نهر ها میگذرانیده است و بموسیقی اشتیاق فراوان داشته و از دشمنی و عناد و فتنه گریزان بوده است .

فلسفه ارسطو

با اینکه گوینده در نظر داشت که بآراء و عقاید این فیلسوف بیشتر توجه کند و باحوال زندگی کیش کمتر بچر دازد با این وصف شرح احوال او بیشتر وقت مارا را اشغال کرد . مع هذا تا آنجا که ممکن باشد قسمتی از عقاید او را بیان میکنیم :

...

فلسفه اولی

مهمترین بخش فلسفه ارسطو فلسفه اولی یعنی علم به وجود است بدون آنکه وجود و هستی خاصی را در نظر داشته باشد . بلکه منظور او از وجود ، وجود مطلق است یعنی هر چه هست و در این باب معتقد بدو وجود است که گاهی آنرا با «قوه» و «فعل» بیان میکند و زمانی به «صورت» و «هیولا» تعبیر می نماید .

او میگوید همه امور عالم و کلیه «فنون» های طبیعی بر مدار قوه و فعل قرار گرفته اند

یعنی یا بالفعل موجودند یا بالقوه . بالقوه : یعنی اینکه امکان و استعداد خواص و حالائی را دارند ، و بالفعل یعنی اینکه آن حالت و استعدادی که در آنها بوده است تحقق یافته و بفعلیت رسیده است .

مثلا هسته خرما بالقوه درخت خرمائی است و استعداد درخت شدن را دارد . و وقتی که درختی شد فعلیت یافته است و همچنین تخم مرغ

بالقوه مرغی است و همینکه شرایط و حالات متعدد را گذرانید، فعلیت می یابد و آنوقت مرغ بالفعل است .

نهایت ارسطو همیشه حالت قوه را همه جا در ماده می داند، فعلیت را در صورت مثلاً هسته خرما را ماده میداند و درخت خرما را صورت آن و یا تخم مرغ را ماده میداند و مرغ را صورت آن

خدا عقل کامل و محض است

ارسطو برای ماده و صورت درجات و مراتبی قائل است مثلاً میگوید انسانیت صورت و حیوانیت ماده است ولی حیوانیت از طرف دیگر نسبت به نبات صورت است و بهمین ترتیب نبات هم که ماده ای برای حیوانیت است، نسبت به جماد صورت است

بنا بر این در خلقت موجودات و مخلوقات مراتب و درجاتی قائل است و هر نوع ذکر کوئی و تحول را در موجودات بسبب پیشرفت و گذشتن آنها از قوه بفعل و یا بالعکس میداند و در این ارتفاع و تحول قوا قائل بهللی چهارگانه است که ذکر آن در اینجا چندان مورد نیاز نیست .

با این ترتیب ملاحظه میکنیم که ارسطو معتقد بیک سیر صعودی در موجودات است که این سیر همیشه بطرف کمال است، بنابراین ارسطو تکامل را اصل ذاتی خلقت میداند .

ولی در دستگاه ارسطو وقتی که بدرجات بالا و کامل وجود توجه کنیم می بینیم که انسان پس از جماد و نبات و حیوان قرار دارد و درجه ای که در بالای انسان واقع است آن تعقل و تفکر است و در بالای این درجه نیز عقل و تفکر محض و مطلق قرار دارد که او خدا و علت العلل ارسطو است . این بود مختصری از ما بعد الطبیعه ارسطو . حالا پاره ای از

نظریات اخلاقی و سیاسی او را بنظر ثاں میرسانیم .

دوستی

از جمله اموری که ارسطو برای سعادت انسان ضروری میداند دوستی است و بنظر او دوستی بر سه نوع است . اول آن نوع از دوستی را میداند که مبنی بر نفع و فایده است و بنظر او این قبیل دوستیها بیشتر در بین پیران و سالخوردگان دیده میشود .

نوع دوم دوستی آنستکه در میان جوانان یافت میشود و این نوع دوستی بیشتر مبتنی بر تمتع و تفنن است .

نوع سوم دوستی حقیقی است که در میان نیکان یافت میشود و این دوستی مبنی بر هیچیک از مواضع مذکور نیست بلکه منظور از دوستی خود اوست نه نفع و تمتع و برخورداری از او . ارسطو این نوع دوستی را میستاید و معتقد است که این نوع دوستی غالباً بین اشخاص هم رتبه و همپایه ایجاد میشود و این برابری هر چه بیشتر باشد دوام و شدت دوستی بیشتر است .

لذت

ارسطو میگوید لذت فعالیت قوای روحی است و این فعالیت هر قدر بنحو مطلوب انجام گیرد بهمان اندازه لذت همراه دارد . مثلاً چشم کارش دیدن است ، ممکن است موضوع نا هنجاری را بینگردد و یا چیز زیبایی را ، ولی نحوه خوب فعالیت او وقتی است که چیز زیبا را بینگردد و از همین جهت است که دیدار چیز زیبا لذیذ است

ارسطو از این مقدمات با در نظر داشتن مراتب وجودی خود نتیجه میگیرد که بالاترین لذت تفکر بذات خداست چون عامل آن عقل یعنی بالاترین درجه وجود (البته پیش از وجود خدا که عقل محض است) و

فروض آن نیز وجود باری یعنی آخرین درجه و نقطه کمال است

سیاست

ارسطو بر خلاف افلاطون معتقد باصالت جمعی نیست و افراد را مستهملک در اجتماع نمیداند بلکه بخلاف او افراد را اصل و موثر میداند.

بنظر او شکل حکومتها بمقتضای وضع جغرافیائی و حالات مردم تغییر میکند ولی در هر حال چون جامعه مجموعه ای از افراد است حکومت باید در دست مردم باشد بنا براین ارسطو در سیاست معتقد بحکومت دموکراسی است.

بنظر او انقلاب و هرج و مرج در مردم - الك وقتی روی می دهد که عدالت اجتماعی برقرار نباشد و در میان مردم اجر و مزد به نسبت استحقاق و استعداد تقسیم نشود. بنا براین به نظر ارسطو اساس و بنیان حکومتها بر عدالت و داد گستری استوار است. و در صورتیکه این اصل مراعات نگردد حکومتها از هم میپاشند.

ایپکور

میهمان سعید خواهی بود ، اینجا خیر اعلی لذت است

این جمله ای بود که بر سر در مدرسه ایپکور در یونان نوشته شده بود . ولی حالا شرح احوال زندگانی این مرد را بشنوید تا برویم بر سر تفسیر این جمله :

موضوع قابل توجه در زندگانی ایپکور اینست که او با همه عقاید مادی و صرفاً دنیائی که دارد بدست مادری تربیت شده است که از راه جن گیری ، شعبده بازی ، ودعا نویسی مخارج زندگانی خود و فرزندش را مهیا ساخته و گاهی خود ایپکور هم در این کار ها بها او همراهی میکرد است .

ایپکور اصلاً آتنی بود و پدرش بآموز کاری مدرسه اشتغال داشت و از این لحاظ قادر ب اداره کردن معاش خانواده خود نبود و بناچار ایپکور باتفاق مادرش در خانه ها و معابر عمومی میگشتند و با ذکر ادعیه و تطهیر و کارهایی مثل دعا نویسی و جن گیری و غیره معاش خانواده را تأمین می کردند . ولی رفته رفته ایپکور بزرگ شد و از اینکار دست برداشت و به مجالس درس و بحث داخل شد و از آن پس مثل پدرش از راه آموز کاری گذران میکرد .

رو بهمرفته در جوانی به ایپکور خوش نگذشت و همیشه گرفتار کارهای دشوار آموز کاری و غیره بود .

در اینوقت مسکن ایپکور جزیره « ساهس » بود که در همانجا هم

مثولد شده بود. ولی از این پس یعنی در حدود سالهای (۳۰۶ و ۳۰۷) با تن آمد و در خارج شهر مدرسه ای بپا کرد و بتدریس فلسفه پرداخت مریدان فراوانی پیدا کرد که تا زمان مرگ دست از او برنداشتند.

صفای روح و زندگانی بی آلایش اپیکور در این زمان بی نظیر بود و شاید علت محبوبیت او در میان جوانان آتن همین مسئله باشد. این اخلاق و رفتار در شاگردانش هم نفوذ کامل پیدا کرده بود و همه از او پیروی میکردند. بطوریکه میتوان گفت همگی با یکدیگر اخوان الصفا بودند. مکتب اپیکور سادگی خاصی داشت، وارد شدن به محفل درس او آداب و شرایط خاصی نداشت، هر کس که میخواست میتواند داخل شود. در حالیکه در همین زمان وارد شدن به محافل درسی سایر استادان خالی از اشکال نبود شاگردان اپیکور نسبت باو اطاعت کامل داشتند و البته این اطاعت زائیده ترس و وحشتی نبود بلکه از همان خلوص نیت و محبت فوق العاده ای که در این محفل حکمفرما بود سرچشمه می گرفت. حتی بعد از مرگ اپیکور شاگردانش نسبت باو وفادار ماندند و همه ساله میلاد او را جشن میگرفتند و در این جشنها پرده نقاشی تصویر او را بر صدر مجلس میآویختند. در جامها و نگیں های انگشتر عکسش را نقر میکردند، احترام او در نزد مریدانش بقدری بود که بعد از مرگ او یکی از شاگردانش در مستی شاعرانه میگوید: «او خدائی بود، آری خدائی که بخدا معتقد نبود» از احوال زندگانی این فیلسوف چیز دیگری در دست نیست و مرگش کویا به سال ۲۷۰ پیش از میلاد مسیح اتفاق افتاده است.

...

مطلبی که در اینجا قابل ذکر است اینکه امروز نام اپیکور در بعضی از جوامع به بدی یاد میشود و پیروی از عقاید او را فساد و انحطاط

اخلاقی میدانند، چنانکه گاهی در مطبوعات فارسی نیز کسانی از این شخص و بطور کلی از «ایپکوریسم» بیدی نام میبرند در حالیکه این عقیده در نزد طبقات خردمند و دانشمند وجود ندارد و حق اینست که بگوئیم کسانی که از او بیدی نام میبرند مفهوم نظریات این فیلسوف را بخوبی در نیافته اند. ایپکور نه تنها فساد را رواج نمیدهد بلکه از آن جلوگیری میکند. ولی تردید نیست که گاهی از عقاید او سوء استفاده شده است. ایپکور در ردیف فلاسفه مادی است و عقاید طبیعی او یکسره از ذیمقراطیس اتخاذ شده است.

ابتکار او تنها در عقاید اخلاقی است.

از شرح عقاید طبیعی او صرف نظر میکنیم و در اینجا فقط کلمه (لذت) را که همیشه با تام او همراه است برای شنونده عزیز تحلیل میکنم:

او غایت حیات انسان لذت میداند: میگوید همه حیوانات از زمان تولد در جستجوی لذت اند و از آن میگریزند.

این امر یعنی فرار از درد و رنج و تلاش بطرف لذت برای انسان يك امر غریزی و طبیعی است؛ منتهی انسان در بین لذت‌اندازان باید اختیار کند که ضررش کمتر و دوازش بیشتر است و روی همین اصل است که میگوید لذت بر دو نوع است: لذت آرام و دائم. و لذت گذرنده و تند و شدید.

لذت آرام و دائم بنظر او همان بی دردی و بی اضطرابی و زندگی کردن بدون تشویش است.

ولی دومی لذتی است که انسان بخواهش طبیعت خود بطرف او میرود و او همان تسکین و ترضیه حوائج تن است. باین معنی که

اگر تمام اعمال بدنی ما خوب اجرا شود و خوشی بما دست دهد و سلامتی حاصل گردد این لذت حاصل میشود. ولی این لذت که در حقیقت برای اطفاء شهوت است همیشه با اضطراب و نگرانی همراه است و از این جهت لذائد روحی بر آن رجحان و برتری دارند.

بنا بر این لذتی که مورد نظر ایاکورا است همان لذائد روحی و زندگی کردن بی تشویش است و در این مورد هم او میگوید:

تن همیشه از آثاری که در زمان حال موجود است متأثر می شود ولی روح آدمی همیشه از آثار حال و گذشته و آینده متأثر و متلذذ می گردد.

روح آدمی لذات جسمانی را بزودی از یاد میبرد، لذات گذشته و رنج فعلی را فراموش میکند و بالاخره تاثرات بدنی مآچه خوب و چه بد در روح ما چندان دوامی ندارد.

بنا بر این تصور رنج آینده هم که معلوم نیست برسد و یا نرسد کار عاقلانه ای نیست و نباید خوشی فعلی را بخاطر آن ضایع کرد

بنا بر این در هر حال با کمال خوش بینی باید زندگی کرد و از زدن کانی برخوردار شد.

از مرك نباید ترسید

ایکورا يك اصلی را که موجب بدبختی انسان میداند، ترس از مرك است و میگوید که این يك خیال بیهوده ای است و سعادت خود را با این تخیلات و توهمات نباید از میان برد چون بنظر او آنچه سایر فلاسفه و روان شناسان مرك میدانند وجود ندارد. چون او يك فیلسوف کاملاً مادی است و مرك و زندگی را جمع و تفریق اتمهای بدن میداند، و معتقد است که این جمع و تفریق هر لحظه در بدن انسان پیش می آید، مرك

را امری کاملاً عادی و غیر محسوس میداند و بنظر او ترس از مرك
بیهوده است.

...

اپیکور خوش بینی بزندگانی را بجائی رسانیده که میگوید زندگی
در هر حال لذیذ و لذت بخش است. اگر انسان بر روح و نفس خود تسلط
داشته باشد میتواند در هر حال از زندگانی متلذذ شود.

وقتیکه انسان دچار رنج و دستخوش تعب است میتواند بپادخوشیها
ولذات گذشته خوش باشد؛ در زمان خوشی هم که لذت میسر است. این خوش
بینی به آنجا میکشد که میگوید:

حتی در زمان مرك، همان وقتیکه احساس میکنیم که بیش از لحظه‌ای
با مرك فاصله نداریم. خیال اینک که هنوز زنده هستیم برای ما لذت
بخش است.

و با این ترتیب بنظر او زندگی يك پارچه لذت و خوشی است....

دیوژن

«دیوژن» یا «دیوجانس» یا «دیوکنس» همان کسی است که شنوندگان عزیز کم و بیش با آداب و رفتار عجیب و غریب او آشنا هستند.

او همان کسی است که میان روز روشن فانوس روشن کرده بود و در شهر می‌گشت و وقتی که از او علت اینکار را پرسیدند گفت بدنبال انسان می‌گردم و او را می‌جویم. و بقول شاعر ما :

دی شیخ کرد شهر همی گشت با چراغ

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

بعد از سقراط شاگردانش هریک برای خود در جائی مکتب و محفل درسی تشکیل دادند و بالنتیجه مکتب سقراط بعد از او شعباتی چند پیدا کرد که از آن جمله دو مکتب «کلیپا» و «رواقیان» است، سر دسته و پیشوای کلیبان شخصی بود بنام «آنتیسطنس» و فرد بارز این جماعت همان «دیوژن» است.

خوانندگان عزیز همه میدانند که کلب در زبان عربی بمعنی سگ است و گویا علت اینکه این دسته را کلیبان گفته اند این بوده است که «آنتیسطنس» سر دسته این جماعت بیشتر محل درس خود را در جائی قرار میداد که بمناسباتی آنجا را محل سگ سفید می‌گفتند و علت دیگر تسمیه، اعراض و گوشه گیری بیحد و اندازه پیروان این مکتب از دنیا و مردم آن بوده است. پیروان این مکتب بهمه اصول تمدن و شهر نشینی پشت پا زده و مثل حیوانات بدون لباس و برهنه، بی

آنکه یابند اخلاق و اصول مدنی باشند بسر میبردند. معمولاً کلیهها بالباس کهنه و پاره و سروپای برهنه و موی ژولیده مثل دزویشان بمیان مردم میرفتند و در گفتگو و محاوره هر گز رعایت اصول اخلاق و ادب را نمیکردند و بفقر و گوشه گیری خود همیشه مباحثات مینمودند.

همانطور که گفته شد فرد بارز این دسته «دیوژن» است که در شهر «قولونیا» بدنیا آمده است. او مثل همه یارانش حکیمی بوده است زاهد و معرض از دنیا و نسبت به همه امور دنیا بی اعتنا و گوشه گیر، زندگانش در کمال سادگی میگذشته و بقوت لایموت قناعت بوده، در لباس پوشیدن فقط سه سطر عورت اکتفا میکرده است. او در میان مردم زمان خود محبوبیت خاصی داشته و هر وقت و هر جا که بچیزی محتاج میشده است مردم با کمال میل و رغبت حاجتش را مرتفع میکردند. در عصر حاضر هم این فیلسوف در ادبیات بیشتر ملل معروف است و علت این معروفیت داستانهای شیرینی است که ضمن عقاید و آرائش از او بجا مانده است.

در باب اعراض از دنیا و بی اعتنائی بمردم از این فیلسوف داستان ها و لطایف فراوان نقل شده است از آن جمله که میگویند این شخص در خم زندگی میکرده و از اسباب دنیا جز پیاله ای نداشته است در باب پیاله او میگویند که روزی دید جوانی با مشتی از نهر آب برمیدارد و مینوشد دیوژن وقتی این جوان و طریق آب خوردن او را مشاهده کرد بدون تامل تنها پیاله ای را که از مال دنیا داشت بدور انداخت و برای او معلوم شد که از اسباب دنیا بهمین پیاله هم نیازی نیست!

میگویند روزی شخصی از دیوژن پرسید که چرا خانه ای بیانی نمیکنی که در او سکونت اختیار نمائی؟ جواب داد اگر شما خانه مرا میدید

یقین میکردید که وسعت آن مقابل است با تمام خانه های شما! (منظورش اینست که تمام روی زمین خانه منست).

از جسارت و شهامت این شخص نقل میکنند : روزی اهالی آتن عریضه ای بحضور اسکندر عرضه داشتند و از دیوژن خواستند که سفارت این امر را بعهده بگیرد .

دیوژن با همان وضع و حال همیشگی نامه را برداشت و پیش اسکندر رفت . بعد از آنکه اسکندر از مضمون نامه مطلع شد ، از دیوژن پرسید که چکنم تا اهالی آتن از من خشنود شوند؟ دیوژن با کمال بیپروائی گفت هیچ چیز اهالی آتن را خشنود نمیکند مگر مردن تو...!

وباز در همین باره نقل می کنند که روزی دیوژن در رواقی رو با قناب نشسته بود . در اینحال اسکندر از آنجا گذشت ، دیوژن باو بی اعتنائی کرد . اسکندر ایستاد و باو گفت ای دیوژن از من چیزی بخواه دیوژن گفت: خواهش من آنست که مرا بحال خود گذاری و از اینجانب گذری ! اسکندر پرسید چرا شرط ادب بجا نیاوردی مگر محتاج بمن نیستی؟ گفت من از بنده خود چه توقع دارم؟

اسکندر گفت من چگونه بنده توام و حال آنکه من سلطانم؟ دیوژن جواب داد تو بنده شهوات نفسی و من مالک آن هستم . پس تو بنده بنده من هستی، اسکندر گفت اگر از من چیزی طلب کنی تو را از مال دنیا بی نیاز میکنم ، دیوژن باز هم چیزی نخواست . بالاخره اسکندر از او پرسید اگر از دنیا بروی چه کسی مقصدی کفن و دفن تو خواهد بود؟ جواب داد آنکس که بوی لاشه و تعفن مردار کندیده او را اذیت کند...!

وباز از این فیلسوف نقل میکنند : نقاشی صنعت خود را ترك کرد و بشغل طبابت مشغول شد ، دیوژن گفت تو شغلی را که بدی آن ظاهر

بود ترك كردى و شغلى را انتخاب نمودى كه عيب آنرا خاك ميپوشاند...!
در يونان مرسوم بود كه مردم حكما مردانشمندان را مجبور ميکردند
تا عيال اختيار كنند. از اينجهت ديوژن هم پيشهاد كردند كه تاهل
اختيار كند. گفت تحمل رنج و مشقت فشار شهوت براى من آسانتر است
تا زن گرفتن و زير بار تفنن او رفتن...!
بالاخره نقل ميكنند كه مردم آتن بمناسباتى او را از محل سكونتش
تبعيد كردند شخصى به طعن و مسخره گفت كه ديدى همشهريانت عاقبت
تو را از خود راندند و از شهر بيرون كردند؟ ديوژن جواب داد كه آنها
مرا از شهر بيرون نكردند، من آنها را در شهر گذاشتم و رفتم و آنها را
با خود نبردم!

زنون

زنون رئیس مکتب رواقیان است و این دسته را از این جهت رواقیان می‌گویند که مجالس و محافل درسی آنها بیشتر در رواقیکه منقش و مزین بنقاشی‌های نفیس و زیبا بود تشکیل می‌شد.

در احوال زندگی زنون روایات مختلف است. بعضی‌ها بقدری تحقیقات خود را در احوال زندگی اینمرد توسعه داده‌اند که اوصاف جسمانی او را هم دریافته و در این خصوص مینویسند که اقامتی میانه داشته و صاحب قیافه و صورت نیکوئی بوده است، و باز هم در شرح اوصاف جسمانی اینمرد مینویسند که چشمانی سیاه و درشت و سری بزرگ و لهجه‌ای ملایم و معتدل داشته است و بیشتر اوقات نگاهش متوجه آسمان بوده و همیشه عصای نفیسی که مزین بعاج و زمرد بوده بدست می‌گرفته است.

بعضی مورخان در احوال زندگی او می‌نویسند که در جوانی بیازرگانی اشتغال داشته و در همین وقت کشتی او که از مسافرتی دراز باز می‌گشته دوچار طوفان و بالاخره غرق شده است.

زنون بعد از این ماجرا از تجارت دست کشیده و به تحصیل پرداخته است و پس از آنکه احاطه‌ای بر فلسفه پیدا کرده در رواقی بتعلیم پرداخته است.

زنون و مریدانش کویا در شهری بنام «سوراقوسا» مسکن داشته‌اند می‌گویند حاکم این شهر نسبت بمریدان زنون بنای ظلم و تعدی را گذاشته بود و زنون برای حمایت از ایشان گروهی را زیر سلاح آورد و آنها را برای

جنگ آماده کرد ولی جاسوسان دشمن کار خود را کردند و پیش از آنکه از طرف لشکر زنون آسیبی به بینند سپاهیان را تار و مار کردند بطوریکه هنوز جنگی بر پا نشده بود، که سپاهیان زنون بیشترشان فرار کردند و خود او را یکه و تنها گذاشتند. زنون بدست دشمنان گرفتار و اسیر شد. در اینجا داستان عجیبی از این مرد نقل می کنند می گویند دشمنان زنون او را بانواع عذاب ها دوچار کرده بودند تا او سایر دوستانش را معرفی کند، ولی او بقدری در این مورد پافشاری کرد که قضات به تنگ آمدند و هنوز می خواستند که مصیبت دیگری برایش فراهم کنند که زنون برای اینکه خیال آنها را آسوده کند زبان خود را با دندانهایش قطع کرد و بدور انداخت و چون دشمنانش از او مایوس شدند بقتلش رساندند.

ولی آنچه مسلم است اینکه چون در احوال زندگی این فیلسوف آراء و عقاید مختلفی وجود دارد، نمی توان بهیچکدام از آنها اعتماد قطعی داشت و قدر مسلم آنستکه از احوال زندگانی او شرح روشن و کاملی بجا نمانده است.

ولی از همه این روایات اینطور برمی آید که زنون در بین همشهریان خود و اهالی آتن و بطور کلی در میان مردم زمان خود قدر و منزلت فراوانی داشته بطوریکه می گویند پادشاه مقدونی هر وقت که با آتن می آمد در مجلس درس او حاضر میشد و مردم آتن به پاس فضیلت و خرده مدی او رای دادند که تاج طلای آتن نصیب او شود.

این فیلسوف که در ۳۳۶ پیش از میلاد متولد شده بود ۹۷ سال عمر کرده است.

...

در بین عقاید این فیلسوف آنچه که نازگی دارد و بذهن نزدیکتر است یکی مسئله انتحار بوده است. و او انتحار را عمل بدی نمی دانسته و بلکه برای آن ارزش اخلاقی قائل بوده است. چون در اخلاق او معتقد بود که باید از طبیعت پیروی کرد و اگر زمانی انسان تشخیص داد که قادر به هم آهنگی با طبیعت نیست و باید بحالت طفیلی زندگی کند، بنا بر وظیفه اخلاقی باید انتحار کند و سر بار جامعه و طبیعت نباشد و از همین لحاظ هم خود او بروایتی در اواخر عمر خود کشی کرد.

مطلب دیگر یکی بر خلاف سایر شواهد در بعضی رسائل باو نسبت داده اند اینست که او معتقد بشهر و خانه و ملک و وطن نبوده و خود را اهل یکشهر و یک مملکت نمی دانسته، بلکه خود را از اهل دنیا قلمداد می کرده است. بطور کلی می توان گفت که نظریاتی جهانی و دنیائی داشته است. و روی این طرز تفکر خودی و بیگانه برای او یکی بوده است، همه مردم را در برابر حق و قانون یکسان می دانسته و این افکار در سازمانهای قضائی زمان او بی تأثیر نبوده است.

بی نیازی هم یکی از صفات این فیلسوف بود چنانکه در مواضع او نقل می کنند: جوانی را دید که از نداشتن مال دنیا اندوهناک بود باو گفت اگر تو صاحب اموال فراوان بودی و همراه آن در دریا مسافرت می کردی و کشتی تو دوچار طوفان و غرقاب میشد، غیر از آن بود که فقط برای نجات و خلاصی خود اهتمام می کردی؟ جوان گفت چنین است.

گفت پس فرض کن که تو همان مالدار هستی که از غرق شدن نجات یافته ای و کوه را کراپهائی مثل حیات وزندگی یافته ای، بهمین قناعت کن و برای مازاد آن بخود رنج و اندوه راه مده.

بنا بر این ملاحظه میکنیم که روح بی‌یاری و عرفان بحد اکمل
در این فیلسوف نفوذ داشته است .

درباره زناشوئی نیز این فیلسوف معتقد است که به بدببال زن نیکو
صورت و طناز نباید رفت چون اوبا تفرعن و بی اعتنائی عیش آدمی را
منقص میکند . !

سولون

قانونگذار معروف یونان

در بین حکماء هفتگانه یونان «سولون» و «طالس» بیش از همه معروفند، طالس که مردی متمکن بود از این لحاظ که برای اولین بار در یونان راجع بطبیعت و آفرینش عقایدی اظهار کرده است در میان حکماء هفتگانه قدر و منزلتی دارد ولی شهرت سولون بیشتر از نظر وضع قوانین و شرایع در یونان است.

مسکن سولون شهر آتن بوده و در همین شهر نیز بدنیا آمده است قدر و منزلت سولون را از داستانی که درباره حکماء هفتگانه نقل میکنند میتوان استنباط کرد :

« می گویند عده ای از جوانان آتن با ماهیگیری که همیشه در کنار دریا بماهی گیری مشغول بود و از این راه اعاشه می کرد قرار گذاشتند که مبلغی باو بپردازند و او دام را بطالع آنها بدریا اندازد و هر چه ماهی در دام افتاد از آن ایشان باشد و دیگر ماهیگیر را بر ماهی بدام افتاده حقی نباشد؛ ماهیگیر قبول کرد و دام را بدریا انداخت لحظه ای آنرا باینطرف و آنطرف حرکت داد و آنگاه از دریا بیرون کشید وقتی که دام را واریسی کردند دیدند که بعوض ماهی قطعه مسکوک طلائی که ارزش فراوان دارد در دام است .

صیاد که از مشاهده مسکوک بطمع افتاده بود، گفت من با شما شرط کرده بودم که آنچه ماهی بدست آید از آن شما باشد ولی از قطعه طلا

صحبتی بمیان نیامده بود و بنا بر این شما را بر آن حقی نیست، جوانان این حرف را نپذیرفتند و این بحث بمشاجره کشید، بالاخره قرار شد که یکی از معابد یونان بروند و در آنجا هر چه خدایان حکم کردند عمل کنند، چنین کردند و وقتی که دعوی خود را نزد خدایان عرضه داشتند، جواب آمد که یکی از حکمای نه گانه رجوع کنید، ایشان هم بنا به معرفتی که طالس داشت بنزد او رفتند و گفتند که خدایان بما چنین امر کرده اند و شرح مخاصمه ما این است، و آنچه بود در میان گذاشتند.

طالس فکری کرده و گفت «به «سولون» مراجعه کنید چون او از من عالم تر و داناتر است»

باقی این داستان به بحث ما مربوط نیست و منظور ما از ذکر این داستان فقط همین مطلب آخری بود که در آن طالس سولون را از خود عالمتر میداند، ولی برای اینکه داستان نیمه تمام ما در ذهن شنده ایجاد ناراحتی نکرده باشد، باقی داستان را باختصار بیان می کنیم:

«وقتی که به سولون مراجعه می کنند او نیز به شخص دیگری حواله میکند و بالاخره دوباره نوبت طالس میرسد و او حکم میکند که مسكوك حق هیچيك از شما نیست و باید بمعبدی سپرده شود و بمصرف امور مذهبی برسد، و در این بین دوتن از حکماء یونان با حکم طالس مخالفت میکنند و از اینرو مطرود میشوند و از همین لحاظ است که حکماء نه گانه تبدیل به حکماء هفتگانه می شوند.»

بهر حال سولون از حکماء عالیقدر یونان است و گویا شاعر لطیفه گوئی هم بوده است و در یکی از جنگهای یونان دیوان شعری تنظیم کرده که انتشار آن در میان لشکریان تأثیر محسوس داشته و روح مردانگی و شهامت را در ایشان تحریک و تشجیع میکرد است.

سولون بواسطه خوشروئی لطافت بیان و شیوائی کلام در بین اهالی آتن محبوبیت خاصی داشته و از این جهت اهالی آتن او را لقب «خندان» داده اند .
گویا مسافرتی هم بمصر کرده و در آنجا مدتی نزد کهنه مصر بتعلیم اشتغال داشته است . نسب افلاطون هم از طرف مادر به همین شخص می‌رسد
درباره احوال زندگی این مرد شرح کاملی در دست نیست فقط درباره اوصاف جسمانی او مینویسد :

شخص خوش منظر و سفید اندامی بوده ، قدی متناسب داشته ولی در پیشتش برآمدگی کوچکی بوده است . انگشتی بدست داشته و برنکین آن این کلمات منقوش بوده است : کسیکه دوستی او بخاطر چیزی باشد دوستیش محکوم بزوال است .

از جمله احکام و قوانینی که سولون وضع آن بوده است یکی مسئله نظام اجباری یونان است . او خدمت نظامی را در یونان برای همه واجب میدانست و میگفت افراد یونانی از ۳۰ سالگی تا سن شصت سالگی باید در خدمت نظام و برای جنگ مهیا باشند ولی از سن شصت بیالایشان را از جنگ معاف میداند و بعقیده او از این پس باید بخدمت پاسبانی گمارده شوند .

سولون درباره تکوین عالم عقیده‌ای خاص دارد، میگوید: دنیا نتیجه برخورد «زهره» و «بهرام» است . چون بنظر او زهره علت یگانگی و اجتماع است و بهرام علت جدائی و کثرت . بنا بر این آنچه را که از وحدت و کثرت در دنیا مشاهده میشود او را بوطبه زهره و بهرام میداند
سولون میگفت عقل بر دو قسم است :

یکی عقل طبیعی و دیگری عقل تجربی و بعقیده او برای خوشبخت

بودن این دو لازم و ملزوم یکدیگرند و در این مورد مثالی دارد: میگوید لزوم کمک و معاونت این دوشبیه است به همان معاونتی که میان آب و زمین در پروراندن گیاهان و نباتات است^۲ و کسیکه نتواند بین این دو امر توافق ایجاد کند و با اینکه فاقد یکی از آن دو باشد، برای چنین کسی بهترین چیزها کوتاهی عمر است.

سولون «نرد» را نمونه کامل تقدیر میداند و در این خصوص میگوید یا با نرد بازی مکن و یا اگر بازی کردی به آنچه پیش میآید راضی باش و اما در باره اینکه در زمان سولون نرد وجود داشته یانه، باید دانست که نرد در زمان اردشیر بابکان در مقابل شطرنج هندیان وضع شده و نمونه ای از دنیا و اهل دنیا بوده است. البته نرد آن زمان صورت نخسته نرد کنونی را نداشته و بلکه تغییری در آن حاصل شده است نرد آن زمان صفحه‌اش بدوازده خانه تقسیم میشده است و این دوازده خانه متناسب با دوازده ماه سال تعیین شده بود ولی تعداد مهره‌های آن ۳۰ عدد بوده است، این بازی را یونانیان نمونه کامل زندگی انسانی میدانستند و معتقد بودند که بهمان ترتیب که حرکت و سکون مهره‌ها تابع قضا و تصادف است انسان نیز در چنگال تقدیر گرفتار است.

در عقاید فلسفی سولون نیز يك روح عرفانی نفوذ دارد. چنانکه درباره زندگی انسانی میگوید: حیات در دنیا يك نوع بندگی است و انسان زمانی از قید اسارت و بندگی آزاد میشود که از بند حیات آزا شود. و اوفیل سوف و دانشمند کسیرا میداند که باین امر وقوف داشته باشد.

بنظر سولون انسان عادل حقیقی کسی است که بتواند ظلم کند و قدرت تجاوز بحقوق دیگران را داشته باشد ولی چنان نکند.

در باره زنان سولون عقایدی دارد که مسلماً پاره از آنها با اوضاع و احوال زمان کنونی سازگار نیست ولی چون این سلسله سخنرانیهای ماجنبه تاریخی دارد و از لحاظ زمان و موقعیت سولون قابل ملاحظه است ما قسمتی از آنرا در اینجا نقل میکنیم :

بعقیده سولون :

زنان باعث کوتاهی عمر مردها هستند !

زینت زن بجا ماندن او در خانه است !

نبودن زن بدکار بهتر از بودن اوست !

و همچنین در جای دیگر می گوید : هرگز در امری بازنهامشورت نکنید زیرا مسلماً پشیمان خواهید شد ! و همچنین در جای دیگر : تملق گفتن زن از مرد فقط بخاطر دریافت مال و بالاخره محبت او فقط بخاطر امور مادی است !

در باره ازدواج میگوید :

کسیکه شخصاً بازدواج اقدام کند بزودی پشیمان میشود و همچنین کسیکه با میل و رغبت فراوان باینکار دست بزند از زندگی زناشوئی لذتی نصیبش نخواهد شد !

این عقیده هم از اوست که میگوید : کسیکه بخاطر امور مادی بازدواج دست بزند و منظورش از ازدواج نفع مادی باشد ، مسلماً زیان خواهد کرد .

و باز هم در این خصوص میگوید : حکومت کردن بر زن مقتضای طبیعت نیست و اگر کسی چنین کند ، بیش از آنکه در تصور اوست زیان خواهد دید .

و از طرف دیگر میگوید : زندگانی که تابع زندگانی دیگر باشد

نبودنش بهتر است .
از جمله مواعظ دیگر او اینکه :
خندیدن بی موقع پسر عموی کربه است و خندیدن بیجهت دلیل
بر حماقت کامل .

در باره انسان می گوید : انسان بیرومند ترین حیوانات نیست ولی
از لحاظ حیله و نیرنگ از همه مقتدرتر است .
يك گفته دیگر او :
با اشخاص جبدان و ترسومشورت نكنيد چون اين امر سبب تعويق
كارتان ميشود .

فلوطین

کسانی که روح هنرمندی دارند بیش از دیگران حقیقت جهان وجود را درك میکنند

شنونده عزیزا کر بخاطر داشته باشد، در دومین سخنرانی از این سلسله گفتار، ما شمه ای از احوال افلاطون و مشرب فلسفی او را در اینجا نقل کردیم، و اگر بآن سخنرانی توجه کرده باشند، به انواع تفکر افلاطونی و بالاخره سیستم «ایده آلیسم» او آشنائی دارند.

افکار و تخیلات زیبایی که افلاطون بقالب فلسفه ریخت، در میان طبقاتی از مردم دوام کرد و گاهی تغییراتی یافت، مهم ترین این تغییرات بوسیله «فلوطین» پیش آمد و پیروان مکتب او را افلاطونیان جدید خواندند.

سر دسته این مکتب یعنی «فلوطین» یا «فلوطینوس» که دریکی از شهرهای مصر علیا به دنیا آمده است، در سن ۲۸ سالگی به اسکندریه آمده و در مکتب فلسفی آنجا بتعلیم پرداخته است.

شرح کامل احوال زندگی این فیلسوف دردست نیست، چون خود او هم در باره عقاید و احوال زندگی خود اثری بجا نگذاشته است و در اواخر عمر بنا باصرار دوستانش باره ای عقاید خود را بصورت یادداشت هائی تدوین کرده است. اصلا در این باب می گویند که فلوطین سه همشاگردی دیگر هم داشته است و این سه نفر با هم قرار داده بودند که چیزی ننویسند ولی فلوطین بنا باصرار دوستانش این عهد را نقض کرده است.

این فیلسوف برای آشنائی با عقاید شرقی گویا مسافرتی هم بایران کرده و این مسافرت وقتی انجام یافته که «کالیانوس» امپراطور روم بایران لشکر کشی میکرده و فلوپین هم همراه سپاهیان او بایران آمده است ولی چون امپراطور روم از ایرانیان شکست خورد و مجبور بیاز گشت شد، فلوپین هم برهم مراجعت کرده و تا سال ۲۴۵ که وفات کرد در همانجا بود.

این فیلسوف در رم قدر و منزلتی فراوان داشته، بطوری که امپراطور روم و ملکه هر دواز مریدانش بوده اند.

یاد داشت هائی که از او بجا ماند و مأخذ برای مورخین شد به وسیله «فروریوس» در شش قسمت تدوین شد که هر يك از آن را «انثاد» می گفتند و هر «انثاد» شامل نه قسمت دیگر بود.

واما مختصری از عقاید این فیلسوف

کسانیکه با فلسفه افلاطون آشنا هستند فهم عقاید فلوپین بر ایشان دشوار نیست و تقریباً مثل اینستکه همانها با مختصر تصرفاتی از نظرشان میگذرد.

«روح» که در فلسفه افلاطون جلال و منزلتی داشت همه جا مورد بحث این فیلسوف است.

بنظر او تن برای روح کور و زندانی عذاب آور است و تا وقتی که در این زندان بس میبرد گرفتار درد و رنج و شکنجه است.

اودر اینجا از خیال افلاطون استمداد جسته که میگفت روح پیش از آنکه گرفتار تن شود در عالم مجردات بسیر و گشت مشغول بوده و از آن پس به زندان تن اسیر شده است.

فلوطین نیز در این باب میگوید: روح طبعاً مستقل و آزاد بوده و حال چون در این زندان گرفتار شده، در عذاب و محنت است و دائم میکوشد که راهی بجوید و از این بند آزاد شود. البته راه آزادی هم بنظر او همان سیر و سلوک است و در اینجا اضافه میکند:

آنها که روح عاشقی و هنرمندی، موسیقی و فلسفی دارند بیش از همه درد و رنج این گرفتاری را احساس کرده و بهمین نسبت بیش از دیگران حالات سیر عقلانی را درک می کنند.

در باره خلقت عالم نیز فلوطين عقیده ای عارفانه دارد، بنظر اودنیا مولود وحدت است و این کثرتی که در عالم مشاهده می شود، بر اثر سلسله مراتبی پیش آمده است.

سلسله مراتبی که مورد نظر اوست يك رشته متصل بهم و پیوسته است و هر مرتبه ای با مرتبه پیشین اتصال و پیوستگی دارد.

مراتب مورد نظر فلوطين عبارت است از (وحدت، عقل، روح)، وحدت همان طور که گفته شد باعث يك نظام عقلانی در جهان وجود است.

مرتبه ثانی در دستگاه فلوطين عقل است و این مرتبه در حقیقت همان است که افلاطون آن را عالم معقولات و مجردات می نامید و همان را اصل عالم وجود می پنداشت.

فلوطين هم در این باره میگوید: در عالم معقولات آسمان متحرکی وجود دارد که دارای ستارگان و افلاک است و همچنین زمین آن دارای سبزه و گل و ریاحین و از زمین ما مسکون تر است بهر حال آنچه که در این دنیای محسوس هست در آنجا بصورت کامل وجود دارد.

در اینجا برای اینکه عالم محسوس را توجیه کند و چگونگی

آفرینش آن را معلوم دارد بین آن و عالم معقول واسطه‌ای قائل است که آن واسطه همان «روح» است که در بالای عالم محسوس و مادی قرار دارد و لسی در باره کیفیت تحقق یافتن ماده و چگونگی تکوین عالم وجود مثل افلاطون بیان روشن و قانع‌کننده‌ای ندارد، افلاطون در این خصوص شاعری کرده است و می‌گوید چون خیر محض و زیبایی مطلق که نام خدا بر آن می‌گذاریم از بخل و کینه و حسد مبرا بود؛ دنیای محسوس را خلق کرد!

فلوطین هم در این باب نظریه‌ای شبیه بنظریه افلاطون دارد و بعد از آنکه این طور مینمایاند که در این باب برای بیان تفکرات خود کلمه و لغتی ندارد، به استعاره متوصل می‌شود و می‌گوید.

همان طور که از خورشید اشعه‌ای صادر می‌شود و در اطراف آن حقایقی بوجود می‌آید، محسوسات عالم وجود هم از «واحد» بوجود آمده و در اطراف آن تحقق یافته است.

و اما اگر سؤال کنیم پس چگونه واحد تبدیل به کثرت شده است، او برای بیان این مسئله یعنی ثبات وحدت و توجیه کثرت مثال می‌زند:

«اگر آئینه‌ای منشوری را در برابر آفتاب قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که نور واحدی که از خورشید بدان می‌تابد پس از انعکاس در آن بالوان مختلفی تجزیه می‌شود در حالیکه خود نور وحدت مشهود است» بنا براین همانطور که در نور واحد، الوان و اشعه‌مختلف وجود دارد، واحد هم که خالق عالم است تمام کثرات عالم وجود را در بر دارد (در اینخصوص میدان نظریه فلوطین و مذهب تثلیث مسیحیان شباهت زیادی ملاحظه می‌شود)

مطالبی که در بالا ذکر شد شرح مختصری از نظریات فلاطین بود ولی او تنها بدکر این اصول قناعت نکرده و برای تهذیب روح راهنمایی هائی میکند : برای روح معتقد بدو نوع حرکت است یکی حرکت صعودی و دیگری حرکت نزولی ، حرکت صعودی روح همان توجه بعالم معقول و مجردات است و همینکه بعالم محسوس توجه کند از مرتبه خود نزول کرده و آلوده شده است .

ولی در بالای مرتبه روح هم مراتبی قائل است که کم و بیش شبیه بعقاید عرفانی متداول است اولین مرتبه صعود روح را مرحله تفکر میدانند و میگویند در این مرحله است که روح بخود آمده و متوجه استدلال و تفکر منطقی میشود و پس از طی این مرحله بمرحله حدس و شهود میرسد و پس از درك این مرحله متوجه عالم معقول میگردد و گاهی از این مرحله هم فراتر میرود و بوحدت مطلق نزدیک میشود و به سعادت حقیقی نائل میگردد .

بنظر او راه خیر و سعادت جز این چیزی نیست و منظور فلسفه هم باید نشان دادن همین راه باشد .

فیثاغورس

اولین کسی است که موسیقی را اختراع کرده و تحت قاعده و قانون در آورده است

فیثاغورس پسر نقاشی است بنام «منسارخس» که از اهالی «صور» بوده است و بعد از آنکه این شهر بتصرف بیگانگان در آمد بهجزیره «سامس» یکی از جزایر نواحی یونان مسافرت کرده و در همین جزیره است که فیثاغورس دیده بدیدار جهان گشوده است.

«منسارخس» چون مرد صنعتگر و هنرمندی بود بیشتر اوقاتش را بمسافرت میگذراند و در این مسافرت ها بیشتر اوقات فیثاغورس را هم با خود میبرد در یکی از این مسافرت ها که گذارشان بایطالیا افتاد آب و هوای دلچسب آن دیار فیثاغورس را مجذوب خود کرد و بهمین جهت بود که او بیشتر اوقات خود را در آنجا بسر میبرد.

پدر فیثاغورس هم گویا مثل همه مردان هنر مند در چنگال تنگدستی و فشار معیشت گرفتار بوده و از اینرو تربیت فیثاغورس را «آندرونیکوس» حاکم جزیره «سامس» بعهده گرفته است.

در جوانی با بیشتر علوم رایج زمان آشنا شد و از کهنه مصری هندسه آموخت و بعد از آن به بابل رفت و در آنجا نیز با حکمای زمان خود آشنائی حاصل کرد.

در مسافرتی که بمصر نمود در آنجا شهرت و معروفیتی پیدا

کرد و پادشاه مصر باو علاقمند شد و ریاست قربایی های معابد مصر را باو دادند ، این کار تازه ای بود که پادشاه مصر میکرد چون تا آن زمان معمول نبود که این سمت را بشخص بیگانه ای بدهند .

بهر حال آن شغل برای مصریان اهمیت زیاد داشت و فیثاغورس با در دست داشتن این سمت در ردیف کهنه محسوب میشد .

ولی این سیر و گشت طولی نکشید و فیثاغورس بوطن اصلی خود مراجعت کرده و در آنجا بتعلیم جوانان یونانی پرداخت

در باره مرك فیثاغورس روایتی در دست است که بر طبق آن :

چون مسلك او جنبه سیاسی داشت با سیاست های موجود آن

زمان برخورد کرد و سبب کشمکش و آدم کشی در یونان شد

عده ای از دشمنانش به چپاول و غارت خانه های پیروان او پرداختند

و يك روز که جمعی از پیروان او باتفاق خودش در خانه ای بدور هم گرد آمده

بودند شخصی بنام « قولون » وارد مجمع آنان شد سخنانی ناشایست و

خلاف شان آنها بر زبان راند ، فیثاغورس تاب نیاورد و کلمات توییخ آمیز

و ملامت انگیزی باو گفت ، قولون نیز از این سخنان بر آشت و از

آنجا خارج شد و جمعی از مردمان را بدشمنی با او وا داشت ، فیثاغورس

از آزار مردم یونان به تنك آمد و با عده ای از دوستانش به مسافرت

پرداخت ولی در حین همین مسافرت ها یکروز که با دوستانش در خانه ای

بدور هم آمده بودند و در کار ها مشورت میکردند دشمنانش آن خانه

را آتش زدند و آن گروه را طعمه حریق کردند .

این بود پایان کار فیثاغورس و جمعی از پیروان او . از میان عقاید

فیثاغورس آنچه که بذهن نزدیکتر است یکی موضوع موسیقی و دیگری

مسئله تناسخ است :

موسیقی بنظر فیثاغورس و پیروانش اهمیت بسیار داشت و از آن در
معالجه امراض و تهذیب روح استفاده میکردند .

از اینرو موسیقی زیاد مورد توجه آنها بود و فیثاغورس اولین کسی
است که آنرا تحت قاعده و قانون در آورده است ، باینمعنی که اود دریافت
که ارتفاع صوت باطول تار لرزان بستگی دارد .

آنها برای اولین بار معتقد شدند که هر جسمی در هوا حرکت
کندصدائی تولید می کند و گاهی ارتعاشات این اصوات بقدری زیاد است
که گوش ما از شنیدن آنها عاجز است .

بنا بر این عقیده بنظر آنها ستارگان و افلاکیکه در هوا حرکت
میکنند صدا ها و آهنگ هائی بوجود میآورند که مجموعاً يك آهنگ
را تشکیل میدهد ، و در این خصوص میگفتند حال ما که این آهنگ
را نمی شنویم شبیه است بحال آهنگرانی که از بس ضربات پیوسته و
مرتب چکش را روی سندان شنیده اند دیگر به وجود صدا شعور
ندارند .*

و ما نیز چون از زمان تولد تا بحال دائماً این نغمه را شنیده ایم
گوشمان بآن چنان عادت کرده است که نمیتوانیم آنرا تشخیص بدهیم
وبقول جامی شاعر فارسی زبان ما :

نیست در افسردگان ذوق سماع

و نه عالم را گرفتست این سرود

تناسخ

تناسخ هم یکی از معتقدات آنها بوده است ولی این عقیده ابتکار
این دسته نیست و در حقیقت از زمان خیلی قدیم در فلسفه یونان

بوده است .

خلاصه این عقیده اینست که روح ما بعد از مرگ از بین نمیرود و با فنای تن فانی نمیشود، بلکه بعد از مرگ به بدن جانور دیگری حلول میکند، و با این ترتیب رشته حیات هرگز قطع نمیشود.

کسانیکه باین نظریه معتقد بوزند از همین لحاظ از خوردن گوشت حیوانات امتناع میکردند؛ فیثاغورس هم چون صاحب این نظریه بود کوبا هرگز گوشت حیوانات را نمی خورده است .

در باره جهان و مردم او هم عقیده ای مخصوص دارد و میگوید :

این دنیا مثل نمایشگاهی است . عده ای برای فروش متاع خود میآیند، دسته دیگر برای مسابقه حاضر میشوند و عده دیگر تماشاچی هستند .

از میان این سه دسته مردم بنظر او سومیهها از همه بهترند و او این دسته را نیکان مینامد و بنظر او فیلسوف باید چنین حالی داشته باشد. ولی دسته اول که برای فروش متاع خود میآیند همان مردمان دنی الطبع و سفله اند و دسته دوم یعنی آنها که برای مسابقه حاضر میشوند بهتر از دسته اول هستند .

مسئله دیگری که در فلسفه فیثاغورس مقام بلندی دارد موضوع ریاضیات و مسئله عدد است که فهم آن تا حدی دشوار است .

او دنیا را ترکیبی از اعداد میدانند و بنظر او اصلا دنیا از واحد بوجود آمده است برای هر کدام از اعداد خاصیت و کیفیت قائل بودند که آن کیفیت را ذات آن عدد می دانستند .

مثلا عدالت را ضرب دو عدد مساوی در یکدیگر میشمردند و

آن را با عدد چهارم یکی میدانستند بنا براین ذات عدد چهار عدالت
بوده است .

عدد پنج که از اتحاد اولین عدد مذکر (یعنی ۲) و اولین عدد مؤنث
(یعنی ۳) بوجود آمده است برابر زناشوئی بود و بنا براین عقیده همه
امور عالم تابع تحلیل و تالیف اعداد بود .

این بود مختصری از پاره ای عقاید فیثاغورسیان . آنچه که در
باره ایشان باید در ابتدا ذکر میشد و نشد ، اینکه فیثاغورسیان در حقیقت
یک جمعیت سیاسی بودند و بطرز محسوس در سیاست زمان خود مداخله
داشتند ، در بین آنها محبت و صمیمیت بعد اعلای موجود بود و این امر
باعث می شد که در برابر آزار و عذاب های دشمنانشان مقاومت کنند .

ذیمقراطیس

موسس نظریه «آتمیسم» و معتقد است که عالم وجود ترکیبی از اتمها است

فلاسفه ای که در هفته های گذشته عقایدشان از نظران گذشت
سواى ابیکور بیشتر «ایده آلیست» بودند و بواقعیت دنیا کمتر توجه داشتند
افلاطون دنیا را واقعی نمیدانست و سایرین هم کم و بیش عقاید عرفانی و
صرفاً ذهنی داشتند ولی فیلسوفی که در این مقاله مورد بحث ما است يك
فیلسوف کاملاً مادی و در حقیقت موسس نظریه اصالت ماده است .
نظریه ای که اکنون از نظران خواهد گذشت پایه و مبنای عقاید
مادی است و در طی قرون متمادی تحولانی یافته و به اشکال مختلف از
قبیل «مانریالیسم» و «مانریالیسم دیالکتیک» و «مارکزیالیسم تاریخی» و غیره
در آمده است .



« ذیمقراطیس » معرب کلمه «دموکریتوس» یونانی است و این نام
همان فیلسوفی است که در اینجا مورد بحث ما است .
اوشا کرد فیلسوفی بنام «لئو کینپوس» بوده است که اطلاعی از احوال
زندگانی او در دست نیست .

ولی دموکریتوس شاگردش در شهر «آبدر» میزیسته و در سال ۴۶۰
پیش از میلاد دیده بدیدار جهان گشوده است .
در جوانی با درس و بحث انس و الفتی داشته و به آراء و عقاید
بزرگان زمان خود آشنائی حاصل کرده است .
مدتی نیز بسیر و سیاحت مشغول بوده و چند گاهی در مصر اقامت

داشته است، گویا با داریوش بزرگ شاه ایران مربوط بوده و بالأخره پس از مسافرت‌ها بمسکن اصلی خود مراجعت کرده و در آنجا مورد احترام هموطنان و همشهریان خود قرار گرفته است. ذیمقراطیس مردی متفکر و منطقی است و از این لحاظ شباهت زیادی با ارسطو دارد و در حقیقت پیشرو ارسطو است خود ارسطو هم نسبت باو رعایت کمال احترام را میکرده و همه جا نام او را با احترام ذکر کرده است.

این فیلسوف به ریاضیات توجه خاصی داشته است و کتب زیادی در این زمینه نگاشته، در اخلاق و جمال شناسی هم صاحب نظریاتی است و در این باب هم کتاب‌هایی نوشته است.

«اتم» همان جزء لایتجزی است که مورد بحث بیشتر فلاسفه بوده و سال‌ها بر سر اینکه آیا این ذره را میتوان تجزیه کرد یا نه در بین فلاسفه اسلامی نزاع و کشمکش بوده است.

بهر حال این ذره یعنی «اتم» پایه و اساس افکار و عقاید ذیمقراطیس است ولی این اتم‌ها در نظر او همه یکسان و یک شکل نیستند و بصور و اشکال بی‌نهایت مختلف در می‌آیند و بنظر او اختلاف شکل اجسام و اشیاء مورد نظر هم در نتیجه همین اختلاف شکل اتم‌ها است.

عالم و هر چه در او هست در نتیجه اجتماع همین ذرات بوجود آمده است و همینکه این ذرات از یکدیگر جدا و دور شوند، اشیاء مرکب از آنها نیز نابود میشوند و از میان می‌روند.

این ذرات هم ساکت و ساکن نیستند بلکه دائماً در حرکتند و ترکیبات مختلف اشیاء هم در نتیجه همین حرکت بوجود می‌آید. بنظر او این حرکت در نتیجه وزن و ثقل اتم‌ها پیش آمده است.

اتم‌ها از لحاظ وزن و ثقل مختلفند بعضی سنگین‌تر و بعضی سبک‌ترند اولین حرکت آنها عمودی است یعنی در نتیجه ثقل خود بطرف پائین

میافتند و این حرکات هم به نسبت وزن و ثقل آنها مختلف است آنها که سبکترند سرعتشان کمتر است و در نتیجه این اختلاف سرعت، بین آنها تصادم روی میدهد و با یکدیگر برخورد میکنند آنها که سنگینترند سبکترها را بطرف بالا میرانند و در نتیجه آنها مجموعاً يك حرکت کرد و بادی ایجاد میکنند و تمام آنها را بحرکت درمیآورند.

اتمهایی که از لحاظ شکل و وزن مشابه یکدیگرند در یکجا میافتند و ترکیبات مخصوصی را بوجود میآورند. ترکیبات مختلف عالم هستی نتیجه همین حرکت و همین سازگاری های مشخص و ممتاز از يك دیگر اتمها است.

طبق این نظریه روح آدمی هم از اتم ساخته شده منتها از اتمهایی که دارای حرکات و جنبش های خیلی سریع است.

بدن هم مجموعه ای از اتمها است منتها اتمهایی که بدن را میسازند به لطافت اتمهای روح نیستند و حرکاتشان هم آن سرعت را ندارد. به نظر او اتمهای لطیف و سریع الحرکتی که روح را میسازند، میتوانند از بدن خارج شده و در هوا منتشر شوند.

مرگ چیست

مرگ در نتیجه خروج اتمهای روحی از بدن حاصل میشود و در اینجا مراتبی قائل است.

— چون تنفس قطع شود و مقاومت اتم های بدن از میان برود، اتم های روحی هم یکسره از بدن خارج میشوند و در اینوقت است که مرگ فرا میرسد.

— گاهی مقدار کمی از اتمهای روحی از بدن خارج میشود و این وقتی است که انسان به خواب فرو میرود.

— اگر اتمهای بیشتری از بدن خارج شود بنحویکه تعادل اتمهای
داخلی و خارجی مختل گردد ، در اینصورت سگته روی میدهد .

خدا

بنظر او روح کاملترین جسمی است که در دنیا وجود دارد و چون
اتمهای سازنده او از بهترین و زیباترین و لطیفترین اتمها است (یعنی روح)
در تمام اجسام و موجودات عالم هست و به عبارت دیگر تمام اجسام و
موجودات روح و جان دارند و همین روح است که علت حیات و جنبش
موجودات است .

بنظر او این روح تابناک که در همه جای عالم منتشر است و علت
حیات و جنبش فکر هم اوست؛ همان چیزی است که ما خدا مینامیم . پس
بنظر ذیمقراطیس خدا در همه موجودات نفوذ دارد و در همه جای عالم
منتشر و پراکنده است .

...

عقاید اخلاقی

آنچه گذشت مختصری از عقاید فلسفی ذیمقراطیس بود ولی در بیشتر
امور اظهار عقیده کرده و آرائی دارد .

در اخلاق معتقد است که سعادت غرض حیات انسانی است . و این
سعادت برای انسان میسر نیست مگر در صورتی که بین عقل و هوای نفس اعتدال
وجود داشته باشد لذت و الم ملاک و معیار تشخیص مفید و مضر است .
کمال و سعادت انسان را در برخورداری از لذایذ و پرهیز از الم میداند
ولی در اینجا باید تذکر داد که لذت مورد نظر ذیمقراطیس را همان اعتدال
بین عقل و نفس باعث میشود .

بنظر او خوش خلقی و قناعت و آرامش روحی اصل سعادت است .

رفتار و کردار خوب و پرورش عقل از وسایل رسیدن به سعادت است
 بنا بر این وسایل در دست ما است ، اگر آنها را خوب و یا بد استعمال
 کنیم سعادت و بدبختی خود را سبب شده ایم .
 در نظر او لذات روحی چون پایدار و ابدی هستند ، بر لذات جسمانی
 رجحان و برتری دارند و آرامش و سکون روحی از این قبیل لذات است
 این فیلسوف در مورد زناشوئی عقایدی خاص دارد
 او از روابط جنسی متنفر است ، چون بنظر او منظور از زناشوئی
 تشفی لذات و شهوات پست است :
 او نسبت بزنان رعایت احترام نمیکرده و مایل بداشتن فرزند
 نبوده است !!
 چون معتقد بوده که این امر مانع اشتغال آدمی بکارهای
 مهمتر میشود و بعلاوه نتیجه پرورش فرزندان هم بدترستی معلوم نیست .

هراکلیت

معتقد است که جهان از آتش بوجود آمده و برای دوام عالم

جنگ را امری ضروری میداند

شنونده عزیز اگر با « دیالکتیک » و مفهوم آن آشنائی داشته باشد ، درضمن بیان عقاید این مرد این نکته را درمی یابد که این نوع تفکر از دیر زمانی پدید آمده و بر اثر مرور زمان تحول یافته است .

ریشه های دیالکتیک را در فلسفه یونان و به خصوص در افکار و معتقدات هراکلیت به خوبی می توان یافت و از همین جهت است که این فیلسوف به « پدر دیالکتیک » ملقب شده است .

هراکلیت از مردم « افسوس » بوده و در زمان پادشاهی داریوش بزرگ در این شهر زندگانی می کرده است ، از احوال زندگانی او جز يك سلسله روایات مشکوک چیزی در دست نیست ، گویا با داریوش بزرگ مربوط بوده و این آشنائی و ارتباط تا حد دوستی رسیده است . خود هراکلیت هم شاهزاده بوده و به خاندان قدیم پادشاهی یونان تعلق داشته و گویا بنفع برادر کوچکتر خود از مقام سلطنت کناره گیری کرده است .

هراکلیت مردی بتمام معنی اشرافی ، خود پسند ، و متکبر بوده و خود را از همه کس برتر و والا تر می دانسته است و شاید به همین علت بوده است که با عامه مردم و طبقات پائین همیشه و در همه حال سخت مخالفت

میورزیده است .

در زاد و بوم خود بارها بر سر مسائل مختلف جنگیده است .
این غرور و بی نیازی هراکلیت بالطبع نزد همشهریان و خصوصاً
طبقه عامه مردم زاد و بومش از محبوبیت و احترام او میکاست و هرگز از
ایشان در کارها روی مساعدتی نمیدید .

شاید همین امور مجموعاً سبب میشد که هراکلیت مردی مالیخولیایی
و سریع التأثير آید و بهمه امور دنیا بدبین باشد ، میگویند هر موضوعی
او را بگربه میانداخت و بعکس ذی‌مقراطیس که بحکیم خندان معروف
بود این فیلسوف بحکیم گریان مشهور است .

افکار و معتقدات سیاسی و فلسفی هراکلیت بطور کلی مخالف عقاید
مردم و طبقه عامه بوده و او برای این طبقه اصلاً ارزش و شخصیتی قائل
نبوده است چون آنها را دور از حقیقت و بی خبر از همه امور جهان میدانست
میگفت عامه مردم قدرت درك و فهم جنبش جهان وجود را ندارند و از نظم
و جلال و عظمت آن بیخبرند .

گاهی آنها را بباد استهزاء می گرفت و در ردیف چار پایان
میدانست .

بنظر او عیب اصلی عقاید عامه اینست که می پندارند همه چیز
عالم همیشه در حال ثبات و سکون است و در آن تغییری روی نمیدهد . در
حالیکه همه چیز عالم همیشه در حال حرکت و تغییر است .
او دنیا را برودخانه ای تشبیه میکند که همه چیز آن همیشه در
حال حرکت و تغییر است و همیشه آب های تازه آب کهنه و را کد را
بجلو میبرانند .

بنابر این بنظر او تصور هر گونه آرامش و سکونی در امور عالم

جزوهم وخیال نیست .

او میگوید که دنیا از آتش بوجود آمده و اصل همه اشیاء آتش است وجود و پیدایش خاك و آب و هوا هم نتیجه تبدیل آتش است .

آتش بآب و سپس به هوا و خاك تبدیل شده است . تمام اشیاء می-توانند که بآتش تبدیل شوند و آتش هم می تواند تمام اشیاء را بوجود آورد .

همان طور که آتش هر لحظه در حال تغییر است همه امور عالم در حرکت و تغییر است ، و هرگز چیزی بجای خود ساکت رساکن نمی ماند بنابراین همین تغییر و حرکت است که اشیاء مختلف را بوجود می آورد .

او میگوید «همروس» که میگفت: «خدا کند که جنك و نفاق از میان مردم برخیزد» اشتباه میکرد و نمیدانست که اگر جنك و نفاق از میان برود عالم هم از بین خواهد رفت چون همان طور که گفتیم وجود اشیاء مختلف نتیجه کشمکش بین عناصر و اشیاء عالم است که بر اثر تغییر و حرکت دائمی تحقق مییابد .

از جنك را امری ضروری و پدر همه اشیاء میدانست .
مطلب دیگر آنکه در میان عقاید هراکلیت می توان یافت مسئله نسبیت است نظریه نسبی بودن امور در خصوص احساس و اثرات مختلف يك چیز در اعضاء مختلف در آراء و عقاید هراکلیت بـه حد افراط موجود است .

او در این خصوص افراط کرده و میگوید همه امور عالم کیفیت

واحدی دارند مثلاً بنظر او آب دریا هم پاك است و هم ناپاك زیرا برای ماهیها حیات بخش است و برای آدمیان مضر و خفه کننده ، خوبی و بدی امر واحدی است منتها وقتی که در مورد کسان مختلف اجرا میشود اشکال مختلف خوبی و بدی را پیدا میکنند .

بنظر او انسان هم از آتش بوجود آمده ولی وجود انسان از دو قسمت مجزی ساخته شده است :

یکی تن که قابل اعتنا نیست و دیگری روح که جزء بی نهایت وجود بشری است و آتش خدائی بصورت خالص و پاك در آن حفظ شده است . روح آدمی هم مثل سایر اشیاء عالم از آتش ساخته شده است و این آتش هر چه پاك تر باشد ، روح کاملتر است اگر روح آدمی مرطوب شود .. عقل و خرد انسانی معدوم میگردد و بنظر او این حالت در وقت مستی پیش می آید ، همانطور که با ازکار افتادن اعضای حواس ما نیز ازکار می افتند عقل آدمی هم در موقع رکود و سستی اعضاء کدر و تاریک میشود ، مثلاً وقتی که بوسیله خواب اعضاء بدن به حال رکود و سستی می افتند ، عقل آدمی هم تاریک میشود و همینکه دوباره اعضاء بدن بکار افتاد و بیدار شد عقل هم جنبش و حیات خود را از سر میگیرد .

در مورد سر نوشت روح عقیده هراکلیت مثل افلاطون و فیثاغورس است و مثل افلاطون معتقد است که روح آدمی پیش از آنکه در بدن گرفتار شود دارای زندگانی عالی و مستقلى بوده است و در صورت ابراز لیاقت بعد از خروج از تن دوباره بزندگانی پاك و مجرد نائل خواهد شد .

عقاید سیاسی هراکلیت هم همین طور که گفته شد بمقتضای نوع زندگانی او مخالف با طبقه عامه مردم است .

اربا حکومت عامه مخالف است زیرا عامه را لایق آن نمیداند که

حکومت خود را در دست داشته باشند ، ولی در عین حال میگوید :
برای دوام و سلامتی کشور هیچ چیز بهتر از تفوق و دوام
قانون نیست .

قوانین بشری با قوانین الهی فرقی ندارد و همان قدر که قوانین الهی
مورد احترامند قوانین بشری هم باید مورد اطاعت و احترام باشند .
لك ملت بهمان اندازه که برای استقلال و حاکمیت ارضی خود
میجنگد باید برای محافظت قوانین موضوعه اجتماع خویش بکوشد .
پس هراکلیت در عین حال که مردی اشرافی و مخالف حکومت
عامه است طرفدار آزادی فردی هم هست و دوام و تسلط حکومت قانون را
طالب است او با اینکه هرگز به مخالفت با دین نپرداخته ، معهذامخالف
رسوم و عقاید توده مردم نسبت به اموردینی ، قربانی ، نذر ، بت پرستی و
امثال آنست .

هراکلیت پیروان زیادی داشته که بعد از او باقی بودند ولی پیروانش
در توسعه و انتشار افکار و عقاید او کار نازدای نکرده اند . و بر مطالب او هم
چیزی نیفزوده اند .

گزنفن

معتقد بوحادث وجود ، و علمدار جنگ بین شهر و فلسفه است
همان مقامی را که ولتر و منتسکیو در تاریخ نهضت فکری قرن
هیجدهم اروپا و بخصوص فرانسه دارند ، گزنفن در قرون پنجم و ششم پیش
از میلاد یونان داراست . چون این مرد بر ضد اصول اخلاقی و اجتماعی
زمان خود سخن گفته و آداب و سنن رایج زمان خود را سخت انتقاد
کرده است . گزنفن افکار فلسفی و دینی زمان خود را بیاد استهزاء گرفته و از
فیثاغورس که در زمان او زندگی میکرد ، مثل کسی که وفات کرده
باشد سخن گفته است .

گزنفن خواننده فقیری بیش نبود و در ابتدای زندگی در شهرهای
یونان میگشت و با آوازه خوانی و قصه گوئی میپرداخت ، معاش او از
این راه تامین میشد ، رو بهمرفته از زندگانی خود تمثعی نبرده و کمتر
آسودگی و فراغت داشته است ، از سن ۲۵ سالگی بگردش و سیاحت
پرداخته و در اواخر عمر هم شاعری نمیکرده است . با اینکه او خود
شاعری توانا بود ، معلوم نیست که چرا در عقاید خود شعر را بیاد انتقاد میگیرد
و میگوید : «همر» Homeros و «هیسئود» Hissiodos بمردم دزدی و
زنا و فریب آموخته اند .

کار عمده گزنفن مخالفت با مذهب عوام است که خدایان متعدد
داشته اند .

این مخالفت شاید در نتیجه مشاهده انحطاط اخلاقی مردم یونان

در این زمان پیش آمده باشد، ولی آنچه درباره گزنفن باید گفت اینکه انحطاط اخلاقی مردم یونان و احساس حاجت باصلاح دین منحصط زمان درطول مسافرتها و سیر و کشتهها گزنفن را بوجود يك سلسله اختلافات و تضاد های اجتماعی و دینی آگاه کرد و باین وسیله زمینه ای برای توسعه فکر انتقادی او مهیا شد.

منازعه او با مذهب عوام بیشتر جنبه فلسفی دارد. او دین «توحید» را در برابر دین «شرك» عوام نباید میکنند ولی توحید او توحید معادل «تهایسم» نیست بلکه او معتقد به «یائتهایسم» است. حال در اینجا برای اینکه دو کلمه ای را که استعمال کردم تفسیر کنم، ناچارم که کلمه دیگری نیز بر آن بیفزایم.

«مونیسیم» Monisme بمعنای «وحدت موجودی» است و در فلسفه، وحدت موجود یعنی اینکه هر چه در دنیا هست ساخته و پرداخته چیز واحدی است و در اینجا این وحدت مادی است، مثلاً پالس که دنیا را نتیجه ترکیبات و تبدلات «آب» میدانست و یا هراکلیت که آتش را اصل همه چیز میخواند و دنیا را مجموعه ای از ترکیبات مختلف او میدانست، هر دو از فلاسفه «مونیسیت» Moniste هستند.

ولی «تهایسم» Téisme بمعنای «توحید» و همان کلمه ایست که ما در مورد خدای یگانه استعمال میکنیم.

بعبارت دیگر «تهایسم» نام همان مذهب خدا پرستی است که در این مذهب خدا در بالای این طبیعت مادی قرار دارد و بی آنکه شباهتی به چیزی از مخلوقات خود داشته باشد، بر همه امور عالم مسلط است. این خدائی است که امروز در بیشتر مذاهب رایج زمان حکومت دارد و بالاخره همان خدائی است که ما هم از پرستندگان آن هستیم.

اما «پانتئیسیم» Pantéisme که در اینجا مورد نظر ما است، بادو مذهبی که نامبرده شد تفاوت دارد و شاید بتوانیم بگوئیم که مخلوطی از آن دو مذهب است.

«پانتئیسیم» یعنی «وحدت وجودی» و این همان مذهبی است که پیروانش خدا را اصل ضمنی جهان میدانند و میگویند که خدا در همه جا هست، در اینجا توضیح بیشتری در اینخصوص ضرورت ندارد چون در ضمن بیان مذهب «وحدت وجود» کزنفن این مطلب روشن خواهد شد.

گفتیم که کزنفن مخالف مذهب شرك عوام است و مذهب توحید را دیرابر مذهب شرك عوام تایید میکند.

بنظر او خدا در زمان بوجود نیامده، حرکت ندارد، از طبیعت انسانی بدور است، صاحب طبع عالی است، از نقائص جسمانی و عقلانی مبرا است، اینها صفاتی است که او برای خدای خودش ذکر میکند ولی صفتی که در ضمن این صفات جای دارد و «پانتئیسیم» او را آشکار میکند اینکه خدا در دستگاه او خارج از مکان در نظر گرفته نشده است و بین خدای او و مردم از لحاظ روحانی و صوری تفاوت بسیار وجود دارد.

خدای او که از هر گونه نقص جسمانی و روحی مبرا است در عین حال که تمام چشم و تمام گوش و تمام فکر است و با فکر خود همواره بر همه امور عالم حکمرانی میکند، از این عالم هم خارج نیست و مثل خدای «تهایست» در بالای این طبیعت مادی و خارج از تصور مخلوق خود نیست.

حالا «پانتئیسیم» کزنفن را در چند جمله خلاصه میکنیم:

گزینن وقتی از وحدت خدا «ته ایسم» سخن میگوید در عین حال وحدت جهان مادی «مونیسم» نیز مورد نظر اوست و وحدت جهان و وحدت قوه سازمان دهنده آن را هم ایجاب میکند و این وحدت قوه «سازمان دهنده» که از وحدت جهان استنتاج شده است در نظر او خارج از این جهان نیست . ملاحظه میکنیم که «پاتنه ایسم» او نتیجه و در حقیقت «سنتز» Sintez دنیوی و تفکر «مونیسم» و «ته ایسم» است .

گزینن در رد خدایان مردم عوام میگوید : هر کسی خدا را موافق صفات و حالات خود تصور میکند ؛ مثلاً تصور یک سیاه حبشی از خدا ، با تصورات دیگران به نسبت اختلاف شکل آنها متفاوت است و گریزان و سگان هم اگر بخواهند تصویری از خدای خود بکشند او را شبیه گریز و سگ تصور و تصویر خواهند کرد . و همچنین اگر گاوها و شیرها و سایر حیوانات میتوانند نقاشی کنند و مجسمه بسازند ، مسلماً خدای خود را بشکل خود می ساختند و مردم عوام نیز در ساختن و پرداختن خدای خود چنین میکنند .

این بود قسمتی از نظریات فلسفی او . در اخلاق هم نظریاتی دارد که زائیده وضع اخلاقی زمان موجود اوست .

گزینن در اخلاق از این مطلب سخت ناراضی است که قهرمانان و فاتحان زورخانه ها و ورزشکاران محترم باشند و حکماء و دانشمندان در فقر و تنگدستی بسر برند . و بنظر او این کمال ظلم است که کمال جسمانی بر کمال روحانی ترجیح داده شود ؛ بنظر او دانش و حکمت باید محترم تر و با ارج تر از هر چیز دیگر باشد .

گزینن مخالف با کتابهایی است که در شرح احوال شعرا و افسانههای آنها نوشته میشود ، چون میگوید : شعرا و افسانه سرایان مردم را به

فساد و زنا و فریب راهنمایی میکنند، او طرفدار جدی معرفت استدلالی است و مخالف استدلالی است که از راه سوگند خوردن مورد تصدیق قرار میگیرد.

بحر حال این افکار و عقاید فکر انتقادی او را بما می شناساند. و در حقیقت باید او را واضع فکر انتقادی دانست.

از احوال زندگی گزنفن چیزی در دست نیست، آنچه مسلم است اینکه بعد از فوت کوروش در اواخر قرن ششم و اوایل قرن پنجم میلادی میزیسته است

مسکن او شهر «کولوفن» Kolofon یکی از شهرهای آسیای صغیر بوده است.

گویا بیش از ۹۰ سال عمر کرده است، همانطور که در ابتدا ذکر شد در اواخر عمر شاعری میکرد و چنانکه در یکی از قطعات او که در دست است میگوید:

«اکنون ۶۷ سال است که روح غم زده من سر تا سر کشور هلاس Hèlas»^۱ را طی میکند و پیش از این تاریخ ۲۵ سال از عمرم گذشته بود».

دمستن

پدر دمستن که یکی از ثروتمندان آتن و صاحب کارخانه اسلحه سازی بزرگ آن دیار بود، در وقت مردن ثروت هنگفتی برای کودک خود بجا گذارد، ولی او کمترین فایده ای از آن نبرد و حتی نتوانست مخارج تحصیل خود را از مالیه پدرتأمین کند، چون قیم های او اموالش را بزودی صرف عیش و نوش خود کردند و چیزی از آن بجا نگذاشتند. دمستن، در این وقت کودک رنجور و ناتوانی بود که بعلمت ضعف مزاج از ادامه تحصیل هم عاجز بود، ولی اگر نتوانست بتحصیل در مدرسه ادامه دهد، مانعی در میان نبود که مدرسه اجتماع را با موفقیت طی کند و به انجام رساند، اولین باری که او در يك محكمه عمومی حاضر شد شوق و رغبت زیادی بنطق پیدا کرد، از دوستش «کالیسترات» Kalistrat درخواست کرد که همیشه او را با خود بمحکمه ببرد تا آداب سخن گفتن را فرا گیرد. وقتی که بسن بلوغ رسید برانر کوششی که بخرج داده بود، خوب حرف میزد، درهمین وقت بود که متوجه خیانتی شد که قیم های او در مورد اصراف اموالش باو کرده بودند، بغض و کینه ای که از آنها در دلش ایجاد شده بود باعث شد که بمحاکمه دعوتشان کند.

قیم ها از حضور در محکمه امتناع میکردند و طفره میزدند، ولی عاقبت این محاکمه برقرار شد و «دمستن» و قیم های او در محکمه روبرو شدند. دمستن ضمن مدافعات هیجان انگیزی که از خود کرد بالاخره حریفان خود را مغلوب نمود و درعین حال بآینده خود امیدوار شد.

امیدواری که این موفقیت در او ایجاد کرده بود دشمن را باین خیال انداخت که داخل جریانات سیاست آتن شود و در پی کسب شهرت برود، همینکار را کرد ولی اولین باری که میخواست در جلو جمعیت کنیری از مردم آتن سخن بگوید با عدم موفقیت روبرو شد. همه‌ی زیاد مردم مانع بود که حتی خودش هم صدای خودش را بشنود، کلمات را بینهایت تکرار میکرد، زیاد بین کلمات فاصله میداد، پی در پی نفس میزد، مردم بتنگ آمده بودند و مسخره اش میکردند و قتی که با این وضع روبرو شد با عصبانیت از صندلی خطابه پائین آمد، سرش را از خجالت بر انداخت و یکسر بخواه رفت، پیش دوستانش از بدبختی خود شکایت می کرد، می گفت:

« من از آن ناطقینی هستم که بخودم در این موضوع بی اندازه رنج میدهم، تقریباً بر اثر جد و جهد در فصاحت قوایم ضعیف شده، با این وصف مطبوع ملت نمیتوانم بشوم. پس چطور این ملاحان جاهل و مردم هرزه مصاد امور را اشغال کرده و مرجع امور مردم شده اند؟ »

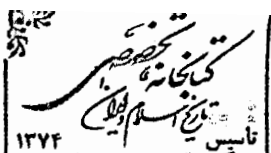
ولی باز هم مایوس نشد، در زیر زمین خانه اش سه ماه متوالی بتمرین نطق پرداخت. برای اینکه لکنت زبان خود را اصلاح کند دهانش را بر از سنگ ریزه میکرد و در همان حال اشعاری را که از بر کرده بود میخواند در جلو آئینه حرف میزد تا حرکاتش را در موقع سخن گفتن بهینه و اصلاح کند، بعد از این مدت بقدری در اینکار آزموده شده بود که از آنکه صدای پی بمقاصد اشخاص میبرد، چنانکه روزی شخصی باو مراجعه کرد و گفت:

« در فلان مجمع مرا کتک زده اند از تو میخواهم که از طرف من در محکمه عدالت ادعای شرف نمائی »

دمستن در جوابش گفت: «شخص مضروب تو نیستی چون آهنگ صدای کتک خورده را نداری!» بهر حال از آن پس دمستن آزموده شده بود. در امور سیاسی پیشرفتهائی کرد، در اینموقع جنگ مقدس افکار عمومی مردم یونان را بخود متوجه کرده بود، فیلیپ پادشاه مقدونیه که یونان را از رجال کاردان خالی میدید، بقصد تصرف آنجا بنای مداخله و جنگ را گذاشته بود، دمستن بر علیه او قیام کرد و ضمن مدافعات و حملات شدیدی که کرد در میان مردم محبوبیت و شهرت فراوانی کسب کرد. نطقهائی که او بر علیه فیلیپ کرد به بیشتر زبانها ترجمه شد و تا امروز هنوز باقی و معروف است.

او در اینموقع از طرف دولت سفارت آن در مقدونیه منصوب شد در این ماموریت با همه اصراری که فیلیپ داشت زیر بار تطمیع او نرفت وقتی که فیلیپ موفق شد یکی از شهرهای مهم آن را تصرف کند، مردم همه مایوس شدند، کسی جرئت حرف زدن نداشت و حشت سراسر آن را فرا گرفته بود دمستن با رشادت بی نظیری این سکوت را درهم شکست و با يك نطق آتشین مردم را بیدار کرد و بآینده امیدوار ساخت. اقدامات او بقدری قیامپ را متوحش کرد که فوری سفیری بآن فرستاد و پیشنهاد صلح کرد. حالا دیگر دمستن موقعیت و محبوبیت خود را بدست آورده و بآرزوی خود رسیده بود، یعنی معروف ترین خطیب و شخصیت یونان بود.

با ظهور اسکندر در مقدونیه ستاره اقبال دمستن افول کرد، رشادت های ناگهانی او تزلزل خاطری در دمستن ایجاد کرد، مردم یونان میخواستند که او را با اتفاق چند تن دیگر برای مذاکره صلح پیش اسکندر بفرستند، اما او که از خشم اسکندر میترسید و فتنه بکوه «سیترون» Sitron



رسید، از رفقایش جدا شد و ماهوریتش را ترك كرد.

در همین وقت بمجلس عمومی یونان رفت و میخواست که این سر پیچی خود را مستحسن و عاقلانه جلوه دهد، ولی دیگر نتوانست در برابر افکار عمومی پایداری کند چند تن از رقیبانش او را بخیانت هائی متهم کردند، در محکمه نتوانست از خود دفاع کند و بناچار محکوم به حبس شد.

در همین ایام دختر جوان وزیبایش را نیز ازدست داده بود زحمت حبس و ضعف مزاج و سرافکندگی و آلام روحی دمستن را واداشت که از زندان فرار کند، ولی دوباره دستگیر و تبعید شد، دمستن مرد وطن پرستی بود، وقتی که در حال تبعید بسر میبرد. هر وقت منظره باشکوه آتن در نظرش مجسم میشد اشکش فرو میریخت، بدبختی های خودش را محصول زندگی سیاسی میدانست، میگفت: «اگر در نخستین روز کسی دوراه سیاست و مرگرا بمن نشان میداد اگر از این مشقات و صدمات و حسادتها و تهمت های بیجا خبر داشتم، راه مرگرا انتخاب میکردم و به آسودگی در قبر جا میگرفتم»

دمستن در اواخر عمر بكمك پسر عمویش از تبعید آزاد شد در بازگشت بآتن روزیکه به بندر «پیره» رسید، تمام بزرگان مملکت بسا جمعیت معتناهی باستقبالش آمده بودند، در اینوقت بسمت آرایش دهنده معبد «ژوپتیر» Jopitere منصوبش کردند تا بتواند از این راه با حقوق قابل توجهی که دریافت میکرد آسایشی داشته باشد، ولی در اینزمان آتن از طرف «آنتی پاتر» Antipatre مورد حمله قرار گرفت، باز هم دمستن که از امور سیاسی سخت بیزار شده بود، با طرفدارانش قصد فرار کرد، و این بار دیگر از طرف ملت محکوم بمرگ شد.

دمستن که در مبد پیتون پناهنده شده بود دیری نگذشت که خوف را با دارشیس Archias سردار رومی که ماورقنلش بود رو برو دید، سخنان ملایم و شیرین او در دمستن اثر نکرد و دانست که قصد دیگری دارد، چند کلمه آمیخته با خشم و تندی بارشیس گفت و داخل معبد شد، مثل اینکه بخواهد چیزی بنویسد کاغذی برداشت و قلمی را که به سم مهاکی آمیخته بود بدست گرفت، مثل اینکه بموضوعی مهم میانیدش چوب قلم را بعادت همیشگی بدهان گرفت، لحظه ای نگذشت که سرش را بزیر انداخت. دیده بانهایی که او را احاطه کرده بودند تصور کردند که از وحشت مرك سرش را بزیر انداخته است، «ارشیس» زدیک او آمد و تسلیتمش داد که با «آنتی پاتر» از در صلح و دوستی درآید، ولی دمستن احساس کرد که زهر مهلك كار خود را کرده و لرزش و سستی بر او مستولی شده است؛ در جلو مجسمه پیتون ایستاد و در حالیکه مشغول ادای این جمله بود بزهرین افتاد و جهان را بدرود گفت: «ای پیتون «آنتی پاتر» و اهای مقدونیه باقتل من هنك احترام تو را کردند...»

کارنئاد

بتلم معتقد نیست و میگوید حواس ما قدرت درك حقیقت اشیاء
جهان را ندارند

اگر شنوندگان عزیز ما بخاطر داشته باشند در احوال زندگی
دیوژن گفتیم که او و چند نفر دیگر را مردم آتن بنمایند کی از طرف
خود بدر بار امپراطور رم فرستادند تا در خصوص تخفیف مالیاتها مذاکره
کنند یکی از کسانی که همراه دیوژن بسنسای رم رفت، همین شخصی
است که به کارنئاد معروف و مورد بحث ما است؛ گویا در آن ماموریت
دیوژن بیش از پیش امپراطور را بر سر قهر آورد کارنئاد با فصاحت بیانی
که داشت توانست روش دیوژن را در مورد امپراطور جبران کند و بالاخره
منظور مردم آتن را بر آورد

این مرد در یکی از نواحی مغرب مصر بدتیا آمده و در قیرون
دوم و سوم پیش از میلاد میزیسته است؛ فصاحت و بلاغتی شایان
تقدیر داشته و روی این اصل کمتر کسی جرئت مباحثه با او را داشته است
او در اواخر عمر کور شد و چون تا حدی پیرو رواقیان بود و
انان انتحار را یکی از وظایف اخلاقی می دانستند (البته در صورتی که
وجودشان منشاء اثری نباشد)، عده ای از مردم آتن بر او خرده می گرفتند که
او این شهادت و جرئت را ندارد که باستقبال مرك برود.

ولی او در برابر این خرده گیری می گفت طبیعتی که
مرا ساخته و بوجود آورده است، خود میتواند خراب کند و از میان

بردارد ؟

این مرد بشهرت چندان علاقمند نبود و بیشتر سرگرم تفکرات خود بود.

درباره افکار و عقاید او باید گفت که او مردی شكك است و این مذهب یعنی «سپتیمیسم» Septissisme را از استادان شكك آکادمی آموخته بود از قرون پنجم و ششم پیش از میلاد در آتن فکری که بیشتر رواج یافت و مورد بحث واقع شد این بود که آیا ما آنچه را که از راه حواس درك میکنیم و میشناسیم، واقعیت دارد یا نه ؟ خلاصه آیا حواس ما حقیقت اشیاء را میتوانند آطور که هست بما بشناسانند یا نه ؟

در این خصوص در بین فلاسفه دو تیره بوجود آمده است : یکمده کسانی هستند که باین سئوالات جواب مثبت می دهند یعنی معتقدند که حواس ما این قدرت را دارند که حقیقت اشیاء را بما بشناسانند و این دسته همان کسانی هستند که در فلسفه از پیروان مکتب «دگماتیسم» Dogmatisme نامیده می شوند

ولی دسته دیگر که باین سئوالات جواب منفی میدهند و حواس را از درك حقیقت اشیاء عاجز میدانند سیسته مشان « سپتیمیسم » خوانده میشود .

«کارنئاد» فیلسوف مورد بحث ما از همین دسته است نهایت مثل سایر هم مسلکن خود افراطی نیست.

او میگوید برای شناسائی اشیاء ما هلاکی در دست نداریم ؛ نه با عقل میتوانیم این مسئله را مشخص کنیم و نه با حواس چون این هر دو غالبا ما را به اشتباه میاندازند . مثلاً شما اگر چه خوب صاف و راستی را در

آب فرو ببرید به نظر تان شکسته میاید درحالیکه چنین نیست و خطای
حواس ما ازشکسته جلوه می دهد •

از طرف دیگر برای درك حقیقت عقل ما محتاج تصورات ما است
یعنی اینکه حقیقت را ما باید در عقلمان جستجو کنیم و رابطه
عقل ما و اشیاء که تصورات ما را بوجود می آورند همان حواس ما هستند
که خطا کارند .

بنا بر این برای درك حقیقت ما كلی در دست نیست مگر اینکه
ما در میان تصورات صحیح و تصورات غلط امتیازی قائل شویم .
گفتیم که کار نادر مثل سایر شکاکان افراطی نیست و این مطلب
در همین جا آشکار میشود، زیرا اشکاکان دیگر بحثشان به همین جا ختم میشد و
دیگر برای شناختن حقیقت بخود زحمتی نمیدادند .

ولی کار نادر که از « پروبابیلیست » ها است Probabilistes
میخواهد با همه توانی که در حواس خود درك میکند ، برای درك حقیقت
راهی بجوید و از اینجاست که او از دیگران جدا میشود .

او میگوید تصورات ما از عالم خارج همگی غلط نیستند بلکه
در میان آنها تصورات صحیح هم یافت میشود ولی اشکال در اینست که
میان این دو تصور (صحیح - غلط) فرقی نیست مثلاً در این خصوص میگوید:
اشباح و تصوراتی هست که در خواب و مستی و دیوانگی بنظر می آید
و این اشباح در واقع خواب و یا در حالت مستی بنظر ما کاملاً روشن
و حقیقی هستند ولی همینکه از خواب و مستی بیدار شدیم و بیرون
آمدیم غلط بودن آنها را تصدیق میکنیم . و باز هم در این خصوص مثل میرند که
دو برادر به نام «یلو کس» Ploukos و «گاستر» Gaster و چهار جد از یکدیگر
ممتاز نیستند ممکن است که شما «یلو کس» را به بیند و تصور کنید که

«گاستر» است . باز هم ممکن است که تصویری عکس تصور قبلی برای شما پیش بیاید و بهر حال انسان در این مورد مشکوک میشود که آیا تصورش صحیح است یا غلط .

در این مورد امثله زیادی دارد ، از آن جمله میگوید: يك مجسمه ساز یونانی ممکن است چندین اسکندر بسازد که با هم کوچکترین تفاوتی نداشته باشند و یا از يك مهر ممکن است چندین مهر روی موم زد که از یکدیگر متفاوت نیستند در این صورت آدمی چگونه میتواند برای درك حقیقت بتصورات خود متکی شود

بالاخره در باره وجود تصورات صحیح و غلط میگوید ایندو مثل دو مار بهم پیچیده هستند که اگر دم یکی از آندو را بگیریم نمیدانیم که متعلق بکدامیک از آنهاست .

اینها مسائلی است که کارنآد مطرح میکند ولی او مثل دیگران موضوع را بهمینجا خاتمه نمیدهد و میگوید بعضی از این تصورات گرچه یقینی نیستند و هرگز هم بمرحله یقین نمیرسند ، معهذا نزدیک یقینند و از اینرو میتوان بین آنها امتیازی قائل شد و با تجربه در مورد آنها بکارشان بست .

تجربه و دقتی که بنظر او میشود در مورد تصورات کرد اینست که تصورات ما جدا و دور از هم نیستند و در حقیقت تشکیل يك شبکه‌ای در ذهن ما میدهند، مثلا با تصور قیافه کسی تصورات شکل و اندام و لباس و حرکات او هم همراه است و ما باید در این مورد تمام تصورات را با هم قیاس کنیم و در صورتیکه با هم ناسازگاری نداشته‌اند آن وقت قبولشان کنیم و راه دیگر اینکه آنها را مستقیما مورد تجربه قرار دهیم مثلا کسی وارده مکان نیمه‌روشنی شده و ریسمانی را مشاهده میکند

و از مشاهده آن تصور مار در ذهن او ایجاد میشود ولی ماری که حرکت نمیکند...

این خیال در از قوت میگیرد و خیال میکند که ممکن است علت حرکت نکردن آن سرما زدگی باشد.

در اینجا ممکن است که با چوبی او را مورد آزمایش قرار دهد و برای او معلوم گردد که شیئی مورد نظرش ریسمان است و مار نیست.

بنظر کارئاد با این طریقه میتوان پیاره ای از تصورات منکی بود و آنها را در زندگی عملی بکار بست. ملاحظه میکنیم که نظریات و افکار این فیله و ف حد وسط میان «سوپرکتیویسم» و «ایزکتیویسم» Subjectivisme، Objectivisme است.

کارئاد نظریه رواقیان را در مورد خدایان انتقاد می کند:

بنظر او خدایان رواقیان موجوداتی بودند جاندار و سعادتمند. کارئاد این نظریه را تحایل و انتقاد می کند و میگوید اگر خدا موجود جاندار است پس بدون تردید احساسات هم دارد، حس ذائقه هم در او هست و تلخی و شیرینی را میتواند تشخیص بدهد و در صورتیکه موجودی این حالات را داشته باشد متغیر و فانی است و خدا نمی تواند چنین موجودی باشد.

بنا بر این با این استدلال بر عقاید رواقیان در مورد خدایان قلم بطلان میکشد.

ابوعلی سینا

بزرگترین فیلسوف ایرانی که پس از هزار سال دنیا
با افتخارش جشن میگیرد

هزار سال پیش در سر زمین ایران کودکی دیده بیدار جهان
کشود که مایه افتخار ایران و ایرانی شد و اکنون پس از هزار سال
دنیا با افتخار او جشن میگیرد و شادی میکند
پدر سینا یکی از معارف بلخ بوده و در زمان سلطنت نسوح
ابن منصور سامانی از بلخ به بخارا رفته و در آنجا سکنی گزیده
است.

این مرد پس از چندی در بخارا از مقربان دربار شده و از طرف
نسوح سامانی بحکومت یکی از توابع بخارا بنام «خرمیشن» منسوب
شده است.

در آنجا با دختری بنام «ستاره» اهل یکی از دهات نزدیک
بمقر حکومت او، ازدواج میکنند و از او پسری دارا می شود که در
اینجا مورد بحث ما است.

ابوعلی سینا از همان زمان کودکی استعداد و هوش فوق العاده
از خود بروز داد در اینزمان اطلاعات و علوم رایج همان منطق ارسطو
و اقلیدس و مجسطی و بطور کلی معارف آنزمان همان آثار و افکار
یونانی بود که در ایران رواج یافته بود. سینا هم شروع بمطالعه و آموختن
علوم رایج زمان کرد.

در ریاضیات مطالعات بسیار کرد و در منطق و نجوم استعداد فراوان
بخرج می داد .

بعد از آنکه از تحصیل ریاضیات فراغت حاصل کرد به حکمت
طبیعی و طب پرداخت و در این رشته مهارت کامل یافت و در بین بیشتر
معاریف بخارا و بلخ معروف شد .

ابن سینا در عین حال که مردی عالم و محقق بود بمذهب و خدا
پرستی هم ایمان واعتقاد داشت میگویند : در امور علمی هر گاه بمشکلی
بر میخورد که از کشودن آن عاجز بود ، بمسجد جامع بخارا
میرفت و دو رکعت نماز بجا میآورد و از خدا میخواست که در حل آن
مشکل هدایتش کند .

اصولاً بتبحرو مهارت سینا در طب است و کتابی که در این خصوص
نوشته هنوز هم مورد استفاده قرار میگیرد . در باب اینکه سینا چگونه
با ما بعدالطبیعه آشنا شد و در این رشته بمطالعه پرداخت ، داستانی نقل
میکنند بدین شرح : میگویند روزی شیخ ابو علی سینا گذارش
بیازار وراقین افتاد کتابفروشی کتابی را باو عرضه کرد سینا کتاب را
گرفت و مطالعه کرد چون دید که این کتاب مربوط بما بعد الطبیعه
است آنرا رد کرد و از خریدش عذرخواست ، کتابفروش در این مورد پیش
شیخ سماجت کرد و گفت قیمتش ارزان است .

شیخ کتاب را به درهم خرید و بخانه رفت و قتی که کتاب را مطالعه
کرد ملاحظه نمود که کتاب ما بعدالطبیعه فارابی است . میگویند ابو علی
سینا از مطالعه این کتاب استفاد های بسیار کرد و بشکرانه این نعمت
اموال بسیاری به فقرا ایثار کرد

خلاصه باینوسیله شیخ با علوم الهی و ما بعدالطبیعه آشنائی حاصل

کرد و بمطالعه آن راغب شد .

میگویند در اوان شهرت سینا نوح ابن منصور بمرض قولنج دوچار شد، اطباء معروف از معالجه و درمان او عاجز ماندند ، نوح ابن منصور که آوازه شهرت سینا را شنیده بود او را احضار کرد و شیخ هم در اندک زمانی او را معالجه کرده و شاه از بیماری خلاصی یافت

در اینوقت نوح ابن منصور کتابخانه وسیع و یر ارزشی داشت که در آن زمان اهمیت فراوان داشت .

سینا هم که از نزدیکان او شده بود به این کتابخانه راه یافت و بمطالعه پرداخت .

سینا از این کتابخانه استفاده بسیار کرد و اسی دز همین وقت کتابخانه طعمه حریق شد و عده ای از بد اندیشان این امر را بشیخ نسبت دادند .

ولی شواهد و دلائلی که در دست است بطلان این رأی را اثبات می نماید .

سینا از این پس بمسافرت پرداخته و کتب بسیاری تألیف کرده است که ذکر نام این کتب برای شنونده حاصلی ندارد .

مسافرتهاى شیخ باین ترتیب بوده است :

وقتیکه دولت سامانی دوچار ضعف و انحطاط شد مقارن همانوقتی استکه پدر سینا از جهان رخت بر بست . این وقایع سبب شد که او از بخارا مهاجرت کند و بطرف «کراچی» مسافرت نماید .

دراینجا خوارزمشاه مقدمش را گرامی میدارد و او را از نزدیکان خود میکند ، در دربار خوارزمشاه سینا با جمعی از معارف و اهل علم

آشنائی حاصل میکند و از مباحثات و محاوراتی که در آنجا پیش می آید بر-
خوردار میگردد ،

ولی این محفل علمی هم دوامی نمیکند و با استیلاي محمود
غزنوی بر آن نواحی این جمع و این محفل متفرق و پراکنده میشود و
سینا هم بعلت اختلاف مذهب و مسلک با غزنویان پیشنهاد شاه غزنوی
را مبنی بر دعوت او بدربار غزنوی نمیپذیرد و بطرف «جرجان» رهسپار
می شود .

در این مسافرت یکی از همسفران سینا ابوسهیل مسیحی بوده است
که او هم مثل سینا دعوت دربار غزنوی را نپذیرفته بود .

منظور ابوعلی سینا از این مسافرت این بود که بدربار قباوس ابن
و شمگیر برود ولی مقارن همین احوال بود که قباوس ابن و شمگیر از
سلطنت معزول شد و سینا هم از آن دیار مراجعت کرد و به «جوزجان» رفت .
سینا تعدادی از کتبش را در جوزجان تصنیف کرد و در این احوال
شیخ ابوعبید جوزجانی هم همدم و همراه او بوده است ، توقف او در جوزجان
هم دوامی نکرده و از آنجا بری رفته است . بمحض ورود بشهر ری مجدالدوله
و مادرش مقدم او را گرامی داشتند ، از قضا در همین وقت مجدالدوله بمرض
مالیخولیا گرفتار شد و بر اثر تداوی سینا شفا یافت ؛ در اینموقع خبر
حمله محمود غزنوی بعراق بسمع ابن سینا رسید و او ناچار بقزوین و
از آنجا هم بهمدان رفت .

در همدان ابن سینا مورد لطف و عنایت شمس الدوله قرار گرفت و
باو پیشنهاد وزارت شد ولی مورد حسد جمعی از بدخواهان قرار گرفت و
عهدهای بر او شوریدند و اموالش را غارت کردند .

سینا در خانه ابوسعید نامی مخفی شد ولی پس از چندی باز وزارت

شمس الدوله منصوب گردید .

بعد از در گذشت شمس الدوله پسرش تاج الدوله نیز سینا را دعوت کرد که سمت وزارت او را داشته باشد ولی سینا پذیرفت و در این بین جمعی از بداندیشان از او نزد تاج الدوله سعایت کردند که وی با « ابو جعفر کاکویه » حاکم اصفهان روابطی دارد ، چون اینحرف بگوش تاج الدوله رسید سخت خشمگین شد و دستور داد در قلعه « فروجان » محبوسش کردند ، سینا در اینمدت نیز بتألیف کتاب مشغول شد ولی در همین وقت علاءالدوله قصد حمله بهمدان را داشت و تاج الدوله که از اینخبر مضطرب شده بود بهمین قلعه پناهنده شد و بعد از مراجعت علاءالدوله و قتیکه دوباره بهمدان میرفت سینا را نیز با خود بدانجا برد .

در اینوقت علاءالدوله پنهانی سینا را باصفهان دعوت کرد و او هم که از تاج الدوله دل خوشی نداشت دعوت او را پذیرفت و بهمراهی برادرش و چند تن از غلامان خود با لباس درویشی ازهمدان خارج شد و با مشقت زیاد خود را باصفهان رسانید .

علاءالدوله آنطور که شایسته شأن او بود از او استقبال کرد ، سینا مدتی نیز در اصفهان ماند و بتألیف کتاب پرداخت . ابن سینا در اواخر عمر همراه علاءالدوله بهمدان رفت و باقی عمر را در آنجا گذراند .

گویا بواسطه معاشرت زیادیکه با زنان داشت ضعیف المزاج و مبتلا بمرض قولنج شده بود و چندسال آخر عمر را با این بیماری دست بگریان بود و عاقبت هم در ۴۲۸ هجری بهمین مرض چشم از جهان پوشید . حکیم ابوعلی سینا که در تمام رشته های طب تبحر داشت ، مخصوصاً در بیماری قولنج متخصص بود و تقدیر اینچنین افتاده بود که بهمین بیماری در گذرد .

رسالات و تألیفات این حکیم زیاد است ولی کتابهای قانون و شفای
اوشهرت جهانی دارد و در اغلب دانشگاههای جهان تدریس می شود و
بالسنه مختلف نیز ترجمه گردیده است .

معالجاتیکه باین حکیم نسبت می دهند و عموماً متکی به مدارك
ثابت و مقرون بحقیقت است اعجاب آور می باشد ، در مداوای بیماری روحی
نیز تخصصی بسزا داشته است . جالبترین شرح حالی که بزبان فارسی از این
حکیم نوشته شده در مجموعه دانشوران است و در آنجا رژیم بعضی معالجات
امراض روحی آنرا بتفصیل شرح داده که از آنجمله معالجه یسکی از
شاهزادگان است که بمرض عشق مبتلا بوده و کسی تشخیص نمیداده است .

.....

درمورد تعبیر افکار و عقاید سینا دو رای مختلف وجود دارد ،
مورخان اسلامی در شان سینا میگویند او در تقریر مذهب خالص ارسطو
عمقاً بالاتر از فارابی است . در حالی که محققین اروپائی خلاف این رای
را دارند و معتقدند سینا مردی بوده است که بامور زندگی دنیائی سر
گرم شده و کالای آنرا استقبال نمیکرده است . بنظر ایشان شان ابن سینا
این نبود که خود را یکی از مذاهب مقید سازد . از شروح فلسفه ارسطو
آنچه که در او موثر واقع میشد همانرا بن میگزید ، بنا بر این بگفته
اروپائیان سینا آن فیلسوف بزرگ خاوری است که در تألیفاتش همه مذاهب
دیده میشود و اودیزین ترین نویسنده «یادداشتهای جامع» بشمار میرود .
بنابر این هنر سینا این است که افکار و معتقدات گذشتگان و آنچه
که در محیط زندگانی او بوده است بطوری جمع آوری و تلفیق کرده

است که مهارت او در آن تجلی میکند.

سینادر پزشکی برای تجربه و آزمایش مقام مهمی فائل است، ولی درعین حال پزشکی او بر فلسفه قائم است و مفهومی که او از فلسفه دارد جز علم موجود زمان او که بر علم مبادی قائم است چیز دیگری نیست، در نظر او فلسفه شامل منطق و طبیعیات و الهیات است.

سینا انسان را از لحاظ اینکه مخلوق ناقصی است نیاز مند قوانین منطقی میداند، بنظر او مجهولات زندگی انسانی بوسیله منطق باید معلوم و روشن گردد. او میگوید کسی از منطق مستغنی است که بوحی الهی موید گشته باشد.

ابن سینا میگوید: «برای ما شایسته نیست که در جستجوی برهان و دلیلی برای اثبات وجود خدا باشیم و برای اثبات وجود او بمخلوقاتش متوسل شویم و استدلال خود را بر آنها متکی سازیم؛ بلکه باید از امکان وجود مخلوقات او اینطور استنباط کنیم که او موجودی اولی، واجب الوجود، و وجودش عین ماهیتش است»

خدای ابن سینا یگانه است، هرگز در ذات او تغییر و کثرتی پیش نمیآید و چون خود او از کثرت و تغییر منزّه و برکنار است کثرت هم از او صادر نمیشود.

در اینجا برای ما مشکلی پیش میآید و آن اینکه اگر خدا منبع صدور کثرات نیست، پس اینهمه تغییر و کثرتی که در جهان مشاهده میشود از چیست؟ پس خالق این جهان و اینهمه کثرات چه کسی است؟

سینا این مسئله را هم لاینحل نمیکندارد: در سیستم او از یگانه

نخستین (خدا) خود نخستین صادر میشود، همینکه در خرد نخستین کثرت پیش آید خرد دیگری از آن صادر میشود که مدبر افلاک و گردون است، و این خردیکه مدبر است در اثر تعقل ذات خود نفس از او صادر میشود و صدور استمرار مییابد و جنبش جهان وجود را سبب میشود. سه جزء خرد، نفس، تن، در انسان صادره از خرد نخستین است و خرد فعال سبب وجود اشیاء و صور گوناگون میشود.

ملاحظه میکنیم که سینا هم در تکوین جهان عقیده ای شبیه به عقیده فارابی دارد.

روح

روح در فلسفه سینا مقام بلندی دارد تا جائی که او را مورد اعجاب قرار میدهد همانطور که ممکن است فرزند کوچک نابغه سبب اعجاب و شکفتی پدر شود.

بالا ترین قوای نفسانی در نظر او خرد است، خرد قوای نفسانی را ترقی میدهد، مسئله بقای نفس در نزد سینا جای خود را باز کرده، او میگوید جهان محسوس و بدنی که نفس در آن حایل میکند، مجموعاً محیطی برای تکوین نفس بوجود می آورد و باین ترتیب نفس انسانی شروع بتکامل میکند، تا اینکه پس از مرگ تن که فنانی همیشگی اوست، نفس به آزادی با عقل کل می آمیزد، ولی نفوس شریر بعد از فنانی تن به مشقت دائمی گرفتارند. بنا بر این در نظر او سعادت آخرت متناسب با درجه معرفت و صفائی است که نفس در زندگانی دنیائی کسب کرده است.

سینا در بیان مذهب خود راه مرهوزی را می پیمود، در اینجا سینا مرید پیروشندل و سالخورده ایست بنام «حی ابن یقظان» در تعریف این

پیرمرد میگوید: «از آثار پیری و شکست چیزی در او یافت نمیشود ، استخوانی از او سست نشده و آثار ضعف برشالوده وجودش رخنه نکرده است ، از پیری چیزی در او نیست جز هیمنه پیران »

سینا براهنمائی این پیر مرد روشندل راه را می یابد و باب عالم معقول برویش گشوده میشود. سینا در بیان مذهب فلسفی خود از افسانه های متأخر یونان استفاده میکند و در ضمن بیان این داستانها درجات مختلف قوای نفسانی را بکنایه بیان میکند ، از آنجمله داستان «سلامان» و «ابسال» است که ذکر آن از حوصله این مقال خارج است .

سینا دریکی از رسائل خود روح فیلسوف را بمرغی تشبیه میکند که پس از رنج و مشقت زیاد از «شکار گاه زندگانی زمینی» رهائی یافته و پیرواز آمده است ، معابر فضا را طی میکند تا اینکه فرشته مرگ او را از آخرین زنجیرها رها سازد .

سینا برای بنیان مذاهب اخلاقی و سیاسی نظری ندارد و این موضوع را برای علمای فقه باقی گذارده است .

ولی بنظر او احکام شریعت و یا احکام وضعی برای بقای جوامع لازم است .

او میگوید : مقصود محمد «ص» نجات اعراب از بیابان کردی بود و بهمین منظور اعتقاد بزنده شدن اجساد را در میان آنها منتشر کرد .

وقتی که عرب بیابان کرد نمی توانست سعادت روحی را درک کند ؛ او ناچار شد که عذاب عقبی را بر سر راه او بگذارد تا جلو تجاوزات او را بگیرد .

سینا شاگردان بسیاری داشته که از آنجمله «ابوالحسن بهمنیار

ابن مرزبان، است که رساله‌هایی هم تألیف کرده است که با مذهب استادش ابن سینا مطابقت دارد.

رویه‌مرفته دایره نفوذ ابن سینا بسیار وسیع شد کتاب «قانون» او در پزشکی اهمیت بسیار یافت و از قرن سیزدهم میلادی مورد استفاده اروپائیان قرار گرفت.

ابن سینا همواره در میان فلاسفه مشرق سرور فیلسوفان بوده، فلسفه ارسطو و افلاطون بهمان نحوی که او در هم آمیخته و نمایانده است هنوز هم در میان ملل اسلامی پایدار است.

ولی این نفوذ و اهمیت سینا بسیاری از بدخواهان او را بدشمنی او برانگیخت و بنا بر این جای تعجب نیست اگر سینا از ابتدای کار دشمنانی داشت. حتی شاعران نیز با سینا دشمنی داشتند. این مخالفتها و دشمنیها تا آنجا ادامه یافت که خلیفه «المستنجد» دستور داد تا مؤلفات او را در بغداد سوزانند و او را با گرفتاریها ورنجهای روحی و جسمی بگوشه‌انزوای همدان انداختند ... ولی هرگز نتوانستند که مقام علمی او را در جهان بیالایند.

امروز پس از هزار سال هنوز پزشکان و دانشمندان کتابهای او را مو شکافی می‌کنند و از برکت هوش و دانش او بر خور دار میشوند.

پس بیجا نیست که امروز پس از هزار سال دنیا بافتخارش جشن میگیرد و شادی میکند.

فارابی

بدون تردید فارابی در فلسفه اسلامی مقام و اهمیتی در خور توجه دارد و بعد از سینا بزرگترین فیلسوفی است که در قرن چهارم هجری ظهور کرده است. از احوال زندگی این فیلسوف شرح کامل و جامعی در دست نیست ولی از آنچه که در دست است: او مردی تفکر و عالیقدر بود و همیشه در زیر حمایت شاهان زمان خود روزگار بسر میبرد. است. میگویند پدر فارابی اصلش ایرانی بوده و سمت فرماندهی ارتش را در ایران داشته است خود فارابی در یکی از دهات فاراب در ماوراءالنهر بدینیا آمده و در بغداد بتحصیل پرداخته و دانشهای زمان خود را فرا گرفته است. یکی از معلمان فارابی شخصی مسیحی بنام «یوحنا بن حیلان» بوده و مجموعه‌های سه گانه و چهار گانه مسیحیان را نزد این مرد فرا گرفته است (مجموعه سه گانه مسیحیان عبارت بوده است از نحو و بلاغت و منطق و مجموعه چهار گانه حساب و هندسه و موسیقی و نجوم) فارابی پس از مدتی از بغداد رخت بر میبندد و بطرف حلب مهاجرت میکند، شاید علت مهاجرت او از بغداد اغتشاشات سیاسی زمان بوده که او را دوچار و هم و اضطراب میکرده است. فارابی پس از چندی بجر که اهل تصوف وارد شده و مریدانی داشته است، در اواخر عمر نیز دربار یکی از شاهان عرب بدرود زندگی گفته است.

در میان ملل مشرق فارابی بنام «معلم ثانی» معروف است و علت این امر همان علاقه و توجهی است که او در مورد مطالعه و تفسیر آثار ارسطو از خود بروز داده است.

بنابر این کار فارابی در درجه اول تفسیر و تشریح عقاید و آراء ارسطو است و بر ارزشترین کار های او تشریح و تفسیر کتابهای هشتگانه منطق اوست .

فارابی در ریاضیات و موسیقی مطالعات قابل توجهی دارد . افلاطون و ارسطو را دو پیشوای فلسفه میدانست و در بسو امر متوجه اختلاف آراء این دو فیلسوف نبوده و مذهب فلسفی هر دو را یکی میدانسته ، از اینرو همیشه میکوشید که افلاطون و ارسطو را صاحب رای و عقیده واحدی نشان بدهد . منطق فارابی تنها تحلیل تفکر علمی نیست بلکه پاره ای مسائل دیگر را نیز شامل است .

در نظر او منطق تنها وسیله تعبیر زبان عقلی انسان در نزد تمام ملل است . و بناچار باید از ساده ترین کلمات گرفته تا مشکل ترین و پیچیده ترین مسائل انسانی را شامل باشد .

خدا

دیل منطقی فارابی در فلسفه ما بعد الطبیعه او هم بخوبی نمایان است .

او در ما بعد الطبیعه میگوید هر موجودی وجودش یا واجب است یا ممکن ، اگر امکان وجود او متصور است ، ناچار باید علتی بر آن مقدم باشد تا آنرا بوجود آورد ؛ از طرف دیگر تفکر منطقی ما را باین نکته متوجه میکند که خود این علت نیز باید معلول علت دیگری باشد و چون این سلسله علل نمیتواند تا متناهی باشد ، (یعنی تسلسل پذیر نیست) ناگزیر است که بموجب واجب الوجودی (یعنی خدا) منتهی شود که وجود او را علتی لازم نباشد . در نظر او چنین علتی باید بالذاته صاحب

گمال اعلی و از هر گونه تغییر و تحولی برکنار و مبرا باشد :

بنا بر این در نظر فارابی خدا علت اولی تمام موجودات است. بنظر او برای اثبات وجود خدا دلیل و برهانی لازم نیست چون او خود دلیل و برهان همه موجودات و اشیاء است، چنین وجودی که فارابی در منتهی الیه همه موجودات قرار میدهد و او را علت اولی آنها میداند حتما باید واحد باشد زیرا تفکر منطقی چنین حکم میکند .

فارابی در تحقیقات مابعد الطبیعی از فلسفه فلوپین و بطور کلی افلاطونیان جدید Néo Platonisme سخت متأثر است و گرنه ما نمیتوانیم این نوع تفکر او را صرفاً نتیجه تأثیر و تأثر استاد مسیحی او بدانیم

روح

بنظر فارابی قوای نفسانی یکسان و در يك ردیف نیستند بلکه پاره ای از آنها از سایرین ممتاز و مشخصند. بنظر او برترین و بالاترین قوه نفس انسانی همان قوه ناطقه اوست که سایر قوای نفسانی هم از او ناشی شده است .

در نظر او کمال جسم آدمی روح اوست و انسان کامل در حقیقت چیزی نیست مگر عقل .

امتیاز موجودات از یکدیگر بعقل و خرد آنهاست . ولی در اینجا از ارسطو متأثر است که میگوید: پست ترین موجودات اشتیاقی بالاتر از خود دارند و میان بالاترین و پست ترین آنها کششی در کار است و آنکه بالاتر است همیشه پست تر را بطرف خود میکشد . این سلسله مراتب بدانجا منتهی میشود که عقل آدمی با عقل گردون یکی شود تا بالنتیجه او را بخدا نزدیک کند

فارابی نیز همچون فلاسفه «ایده آلیست» idéalistes یونان بتجرد نفس معتقد است و عقایدش در این باب شبیه بعقاید افلاطون و افلاطونیان جدید

است .

میگوید: اتحاد عقل انسانی با عقل کل بیش از مرك صورت نمیگیرد ولی همینکه روح آدمی از تنگنای بدن خارج شد ، آنوقت می تواند که به آزادی در عالم «مثل» Des idées شبیه خود را بجوید و بدان منضم گردد
اخلاق

عقاید اخلاقی فارابی بیشتر جنبه مذهبی دارد ، در این مورد گاهی پیرو افلاطون و زمانی پیرو ارسطو است ولی گاهی نیز از نظریه ابن درو فیلسوف عدل میکند و کار را بزهد و صوفیگری میکشد ولی در هر حال خرد و دانش در اخلاق او نیز مقام مهمی را حائز است و برخلاف نظر دیگران و نظر مردم پسند معمولی معرفت را بر عمل ترجیح میدهد ، چنانکه در این باب مثالی دارد و میگوید : «مردیکه بتمام مولفات ارسطو آشنائی دارد ، بهتر از مردی است که طبق دستورهای ارسطو رفتار کند ، اما نسبت به آنها جاهل باشد»

...

در سیاست فارابی واقعیت های زندگی اجتماعی کمتر توجه دارد و معتقدات سیاسی او از روا و گوشه گیری را بیشتر تزیین میکند تا رندگانی در میان مردم و اجتماع را .

بنظر او انسانی که بنا به احتیاجات طبیعی با اجتماع خوانده شده و باراده فردی تسلیم میشود که خیر و شر جامعه را در دست دارد ، در صورتی خوشبخت و سعادتمند است که آن حاکم از قوانین خیر با خبر باشد و گرنه این انسان فرد فاسد و بدبختی است ، آنچه در اینخصوص او تجویز میکند همانست که مورد نظر افلان است یعنی : «برای خیر و سعادت بشری باید حکمرانان فیلسوف باشند و یا فیلسوفان حکمران»

...

رو به مرفته عقاید فارابی ترکیبی از آراء افلاطون و ارسطوست که با مقتضیات و شرایط زندگانی عصر او تطبیق شده است .

بطور کلی فلسفه فارابی عبارت از یک مذهب روحانی و یا بعبارت دیگر یک مذهب صرفاً عقلی است و در نزد او همه امور مادی و محسوس بقوه تخیل راجع میشود .

گاهی نیز در پیاره‌ای نظریات فلسفی او نفوذ منطقی کمتر است، او میگوید: همه امور جهان طبیعی و ما بعد الطبیعی ، نبوت، معجزه، وحی، خواب دیدن و کشف و شهود و امثال آن همه با خیال مربوط است که خود در مرتبه میانه یعنی میان احساس و معرفت عقلی خالص وجود دارد .

بقول «دی بوئر» استاد فلسفه دانشگاه آمستردام: «فارابی در جهان عقل و خیال بجستجوی بهشت موعود میزیست و در آنجا سلطنت میکرد، ولی از حیث دارائی دنیا بینوا بود، فقط کتابها، مرغان و شکوفه های باغها او را خوشبخت میکرد، در میان ملل، یعنی در میان ملل اسلامی، جایگاه بلندی نداشت. در تعالیم اخلاقی و سیاسی خود، مکانی برای امور دنیائی یا کوشش قرار نداد، فلسفه او بهیچ روی نظری بسیراب کردن رعیت و میل مادی نداشت، فلسفه او با خیال متروک بین حس و عقلی که بطرز خاصی در مبتکرات فنی و خیالات دینی خود نمائی مینمود معارضه میکرد، پارسائی و پرهیزکاری او موجب تعجب معاصرانش گردید»

این بود عقیده «دی بوئر» استاد دانشگاه آمستردام درباره فلسفه فارابی و اما در باب نفوذ و توسعه این فلسفه اظهار عقیده کار دشواری است. بطوری که شواهد امر حاکی است، فارابی شاگردان بسیار نداشته است از

شاگردان او (ابو ذکریا یحیی ابن عدی) را می‌شناسیم که با ترجمه کتابهای
ارسطو شهرتی پیدا کرده است و رو به مرگ می‌برد و مکتب فارابی آشکارا
راه نیستی پیموده و رفته رفته میل منطقی فارابی به فلسفه لفظی استحاله
یافته است .

ابن رشد

یکی از فلاسفه بنام و معروف اسلامی است که در سال ۵۲۰ هجری در شهر «قرطبه» از بلاد آندلس (۱) دیده به دیدار جهان گشوده و عمری را در کار تحقیق گذرانیده است.

تحصیلات ابتدائی ابن رشد از عربی و فقه شروع میشود و در تحصیل این مواد هوش و فطانت فوق العاده از خود بروز می دهد.

رفته رفته با آثار فلسفی زمان نیز آشنائی حاصل میکند و کار و مطالعه را بیشتر وسعت میدهد تا آنجا که خود صاحب معتقدات و ابتکارهائی می شود.

این شخص که نام اصلیش «ابوالولید محمد ابن احمد بن محمد ابن رشد» است در سن ۲۸ سالگی مسافرتی به مراکش می کند.

مراکش در این ایام مرکز خلافت امراء موحد و مجمع علماء و روحانیون آن زمان بوده است.

در این موقع رئیس مسلمین در مراکش «یوسف ابن عبدالمومن دوم» از امراء موحد است.

شاید علت گرد آمدن علماء و دانشمندان اسلامی در مراکش همان علم دوستی و دانش پژوهی ابن امیر باشد. بهر حال یوسف از جمله خلفائی است که مصاحبت علماء و دانشمندان را غنیمت می شمرد.

فیلسوف ما «ابن رشد» هم بوسیله «ابن طفیل» بحضور ابن خلیفه معرفی میشود و مورد ملاحظت امیر قرار میگیرد حتی جوایز و عطایای بسیار هم

دریافت میدارد و در برابر عطایای امیر، ابن رشد کتابهای ارسطو را برای او خلاصه میکند و باو تقدیم میدارد
در این وقت ابن طفیل در گذشته و سمت درباری او با ابن رشد رسیده است.
ابن رشد از این پس طبیب خاص یوسف میشود.
ابتدای زندگانی ابن رشد در دربار یوسف زندگانی بدی نبوده و قراغت خاطری داشته است.

ولی بعد از آنکه یوسف در گذشت و پسر او منصور بالله کار خلافت را بعهده گرفت ابن رشد بسمت حکومت «قرطبه و اشبیلیه» انتخاب شد و بالنتیجه مورد حسادت و سعایت بدخواهان درباری قرار گرفت
ابن رشد در کار حکومت عادلانه رفتار میکرد و همان طوریکه در خور یک مرد حکیم است احکام او عادلانه و منصفانه بود.

ولی بالاخره سعایت و حسادت بدخواهان کار خود را کرد و منصور نسبت باو بدگمان شد و مقرر داشت که مجلسی از فقها و محدثین گرد آیند و او را تحت محاکمه آورند، در این محکمه ابن رشد تکفیر شد و بدستور منصور بیکی از بلاد دور دست تبعید گشت.

منصور زمانی از کرد خود پشیمان شد و باحضارش دستور داد که او از شدت ضعف و پیری زمینگیر شده بود و هنوز چند صباحی در خدمت خلیفه نگذرانده بود که در سن ۷۵ سالگی در گذشت. مولفات ابن رشد بیش از هفتاد مجلد است که بیشتر آنها در باب فقه و اصول و طب و منطق و فلسفه نگاشته شده است

بیشتر این کتابها بزبانهای لاتین و عبری ترجمه شده و اصل عربی آنها از بین رفته و آنچه از آثار او فعلا موجود است یکی کتاب «تهافت التهافت» است که در رد عقاید غزالی در کتاب «تهافت الفلاسفه» نگاشته

و پنجم کتاب دیگرش « فصل المقال » « الكشف عن مناهج الادله »
« بداية المجتهد و نهاية المعتقد » « جامع الفلسفه » « منطق » است .
عقاید ابن رشد

ابن رشد در عین حال که در معارف اسلامی بد طولائی داشت از
معارف و فلسفه مغرب یونان بی بهره نبود . او در حقیقت یکی از پیروان
ارسطو است که برخلاف سایر متفکران بتحقیق دقیق فلسفه ارسطو پرداخته
و آن را چنانکه بوده شرح و بیان نموده است

باید دانست که در این زمان خصوصاً در میان فلاسفه اسلامی
مجاهدت میشد تا فلسفه را بآیین تالیف کنند و بهمین جهت هم بیشتر
فلاسفه صرف تفسیر و تمین فلسفه یونان و ادیان رایج زمان میشده است .
بنا بر این از این فلاسفه نباید انتظار ابداع و ابتکار تازه ای داشت
کار این فلاسفه این بوده است که گاهی چیزی از حقیقت واصل فکر و عقیده
فلسوفی کاسته و زمانی پیرایه ای بر آن بسته اند تا با ادیان موجود سازگار شود
از آنجمله کوششها و مجاهدتهائی است که برای تطبیق فلسفه ارسطو
و اسلام بخرج داده اند

(نظیر این عمل را اروپائیان برای تطابق فلسفه با دین مسیح
انجام داده اند) خدا در عقاید مذهبی اسلام قادر مطلق و فعال ما یشاء
است جهان بسکران را باید قدرت و مشیت خود از عدم بوجود آورده است و هر گاه
اراده نماید جهان را تغییر و تبدیل دهد و یا آن را نیست گرداند قادر است .
ولی خدا در نزد ارسطو علت غائی است ، خیر محض است و جهان
مجنوب اوست ، همه موجودات بطرف او در حرکت اند و جذبه او
تکامل موجودات را میسر میسازد ، در همه ذرات وجود شوق و جذبه بسوی
او هست و این شوق و جذبه همه ذرات را که خواهان کمال هستند بطرف
او سیر میدهد ، ولی با اینهمه خدا در امر جهان دخالتی ندارد و برخلاف

این ناموس طبیعی که ذکر شد، نمیتواند عملی کند؛ با این عقیده جهان ازلی است و مخلوق خدا نیست بلکه شیفته و فریفته اوست و طالب وصل او .

با این ترتیب ملاحظه میکنیم که خدای ارسطو با خدای ما (مسلمانان) اختلاف بسیار دارد و بزرگترین اختلاف اینست که خدای ارسطو خالق نیست و خدای اسلام خالق علی الاطلاق است و خالق بودن با خالق نبودن متناقض است .

اینجاست که فیلسوفان اسلامی مواجه با مسئله غامضی شدند و چون برای آنها مقدور نبود که از فلسفه ارسطو چشم پيوشند و از طرفی نمیتوانستند اوصاف باری تعالی را تغییر بدهند و باز آن چیزی بکاهند، این بود که در صدد تعدیل و تحریف فلسفه ارسطو برآمدند و هر يك این تناقض را بزعم خود حل کردند .

پاره ای از ترجمه افکار و عقاید ارسطو را جـع بخدا خود داری کردند و حقیقت آراء فلسفی او را در این باب مکثوم داشتند و بنابراین از آراء ارسطو آنچه‌های را ترجمه میکردند که با عقاید دینی سازگار بود .

این رشد شخصاً عقاید فلسفی ارسطو را مطالعه کرد و با دقت و ارسائی نمود ، او برای اولین بار متوجه شد که آنچه را فیلسوفان اسلامی درباره خدا از قول ارسطو نقل کرده‌اند حقیقت ندارد و خدای ارسطو با خدای دیانت نمی‌تواند یکی باشد .

این بود که بیشتر کتب ارسطو را تفسیر کرد و آراء فیلسوف مشهور یونانی را آنچنان که بود بیان نمود .

ابن رشد صریحاً میگوید: کاری را که فیلسوفان اسلامی کرده‌اند تا فلسفه ارسطو را با عقاید دینی سازش دهند اهر بیهوده و ناروائی است. زیرا مقصود از ترجمه و نقل قول متفکران فقط بیان حقیقی مطالبی است که توسط آنها ذکر شده است و کسی را نباید که اقوال دیگران را تحریف و یا تصحیح کند.

ابن رشد با تعریف و تبیین صحیح و دقیق فلسفه ارسطو فصل تازه‌ای در تاریخ فلسفه باز کرد و یکی از مشعلداران روشنی افکار در اروپا باشد. زیرا در آن زمان اروپا سرگرم عقاید مذهبی مسیح بود که طبق ذوق و سلیقه پایها تعبیر و تفسیر میشد و عقل و فکر سخت در بند ایمان و اطاعت کور کورانه بود.

ولی در قرن ۱۲ میلادی و پس از آن اروپائیان از افکار ابن رشد آگاهی حاصل کردند و از آن راه حقیقت فلسفه ارسطو را دریافتند و کار بجائی کشید که یکی از فلاسفه مشهور لاتینی بنام «ابن رشد لاتین» معروف شد.

زیرا او نیز راه و روش ابن رشد را در تبیین فلسفه قدما بکار برد. همانطور که ذکر شد یکی از رسایل گرانهای ابن رشد «تهافت‌التهافت» است که در رد افکار غزالی نوشته است.

غزالی در «تهافت‌الفلاسفه» فیلسوفان اسلامی خصوصاً ابن سینا را سخت مورد انتقاد قرار داده و میگوید که اینان کمراه کننده اند و در ضلال مبین بسر میبرند و بنا بر این بدین وسیله فلسفه را تحریم میکند.

ولی ابن رشد آراء او را در این کتاب رد میکنند و ارد نمی‌داند اما

در غین حال باید دانست که در این کتاب ابن رشد از فلسفه خاصی دفاع
نمیکند و منظورش تأیید آراء ابن سینا نیست.
زیرا خود ابن رشد هم آراء ابن سینا را وارد نمی‌داند و عمل او را
در باره تطابق فلسفه و دین کار زائدی دانسته است.

(۱) آندلس در زمان خلفای اموی توسط فرمانده شیاع عرب طارِق
ابن زیاد فتح شد و پس از انقراض خلافت بنی امیه و بروی کار آمدن خلفای
عباسی عبدالرحمن داخل که از سلاله بنی امیه بود از بغداد قرار کرد و به
تنهایی خود را بآندلس رساند
معارف اسلامی در آنجا شیوع یافت و تکامل حاصل کرد.

خواجه نصیر الدین طوسی

در میان بزرگان و دانشمندان بسیاری که این سرزمین پرورده و در خدمت بشر گذارده است نام سه تن از آنان بدنبال یکدیگر ذکر می‌شود این سه تن عبارتند از: فارابی، ابوعلی سینا، خواجه نصیر الدین طوسی، سبب این امر اینست که خدمات علمی و فلسفی این سه تن مکمل یکدیگر بوده و کارهای هر يك از آنان خدمات پیشینیان را تکمیل می‌کرده است.

فارابی از بزرگانی است که به تفسیر و تعبیر فلسفه ارسطو پرداخته و علوم را در میان مسلمین تقریر و حدود آنها را متمایز ساخته است. ابوعلی سینا با دقت کامل فلسفه ارسطو را طوری تعبیر کرد و مدون ساخت که نکته ای از آن نامفهوم نماند و اختلافاتی که بین دانشمندان بر سر تعابیر و تفاسیر آن وجود داشت تا حد قابل توجهی از میان رفت. کتب ابوعلی که تقریر کامل فلسفه ارسطو بود بار دیگر بر اثر تفسیر خواجه نصیر الدین طوسی مسلم و روشن شد و درخور فهم و مورد استفاده جویندگان علم و دانش قرار گرفت.

با اندک توجهی در تاریخ قرن ششم معلوم میشود، که از اواخر قرن پنجم آوازه استادی ابوعلی سینا در اقطار جهان منتشر شد و کتب او مورد توجه دانشمندان عصر قرار گرفت، بخصوص از زمانی که پیروان ابوعلی سینا مسلک او را رواج دادند و این مسلک مورد بحث و انتقاد بسیار قرار گرفت و کتب بسیاری بر رد اقوال این فیلسوف بزرگ نوشته شد و بسیاری از

دانشمندان با او از درجدال درآمدند این مجادله پس از مرگ ابو علی سینا نیز ادامه داشت و آنقدر مورد تنقید و عیب جوئی قرار گرفت که نزدیک بود نام بوعلی از میان برود، در همین ایام خواجه نصیرالدین طوسی که در بیشتر علوم و فنون مقام استادی داشت بدفاع از نظریات و اقوال او قیام کرد و در برابر ابراهام فخر رازی که اشارات بوعلی را شرح کرده و آراء او را نقض نموده بود، شرح تازه ای بر آن کتاب نوشت و باز بر دستی و حسن بیانی که داشت آراء بوعلی را طوری تبیین و توجیه کرد که افکار او برای همه روشن و آشکار شد.

یکی از علل موفقیت خواجه در اینکار این بود که او مغزی علمی و تربیت یافته ریاضی داشت و از آن گذشته در منطق نیز زبردست بود با این مقدمات شرحی که خواجه بر رد نظریات مخالفین نوشت بقدری صاحب اثر و نفوذ بود که هر کس یکبار آنرا میخواند به سستی ایرادات مخالفین معتقد میشد. هر حال باین ترتیب خواجه نصیرالدین طوسی استادی بوعلی را مسلم کرد و کتب و آثار او را از زوال مصون و محفوظ داشت، کارهای خواجه در اینخصوص در همین جایایان نیافت و او تنها برد نظریات مخالفین اکتفا نکرد بلکه بعضی دیگر از کتب فخر رازی را نیز مورد مطالعه قرار داد و با انتقاد اصولی بطلان آراء و نظریات او را با ثبات رسانید.

خواجه نصیرالدین طوسی علاوه بر شرح و دفاع از آراء ابو علی سینا خود نیز در فلسفه و منطق و خداشناسی تالیفات بسیار کرد که پس از او دانشمندان دیگر بشرح و تفسیر این کتب پرداختند، کتب خواجه در دو زبان عربی و فارسی نوشته شده و بسیاری دانشمندان عرب و فارسی زبان قرنهای در تعلیم و تدریس این کتب کوشیده اند، اصولاً مهارت خواجه

نصیرالدین طوسی در ریاضی بود، رسالات و کتبی که در این زمینه نگاشت و تالیف کرد از بهترین کتب موجود در این علم بود. خواجه در این رسالات مسائل هندسه و مثلثات و هیئت را با بیانی شیوا و عباراتی روشن تقریر کرد و این سلسله رسالات و کتب او در سراسر جهان شهرت بسزائی را حائز است.

یکی از مهمترین خدمات خواجه تالیفاتی است که بزبان فارسی کرده و باب بسیاری علوم را بروی مردم فارسی زبان گشوده است. کتاب اخلاق ناصری که از مهمترین کتب موجود در زمینه اخلاق است یکی از بهترین کتب این مرد بزرگ است که در زبان فارسی نوشته است.

خواجه نصیرالدین طوسی از کسانی بود که دردورهٔ هلاکو و هنگام استیلای مغول همینکه بر سر کار آمد بجمع فضلا و نگاهداری کتب و آثار علمی همت گماشت. عده بسیاری از دانشمندان را در رصدخانه مراغه گرد آورد و بزرگترین مجامع علمی را در آنجا بنیاد نهاد. خواجه در این مجامع علمی بشرح و توضیح آثار بزرگان پیشین مشغول شد، در ایامی که خاطر اهل فضل پریشان و علوم در شرف انقراض بود خلاصه ای از معارف قدیم را در کتب خود بوسیله تحریر و اقتباس جمع آوری کرد و شاگردانی بیار آورد که از مبرز ترین و هوشیارترین دانشمندان عصر خود شدند، این شاگردان وسیله نقل تمدن و علوم قبل از مغول و در واقع حلقه اتصال اسلاف با خلف شدند. با این ترتیب بجرئت میتوان گفت که سرهایه علمی قرن هشتم و نهم بیشتر زاده تدبیر و کوشش خواجه و همکاران او در رصدخانه مراغه و پرورش یافتگان مکتب علمی او بوده است.

در ایامی که مغول کتابخانه هارا میسوختند و با درآب میافکندند

خواجه از کسانی بود که به استنساخ و جمع کتب میپرداخت و بطوریکه گفته میشود چهار صد هزار جلد کتاب در کتابخانه رصد جمع آوری کرد در حالیکه اگر اهتمام خواجه نبود غالب آن آثار نفیس از میان میرفت. یکی از خصوصیات ممتاز خواجه نصیرالدین عشق و علاقه کامل او بعلم و معرفت و استحضار کافی از مسائل و جامعیت در انواع علوم بود گذشته از این مراتب خواجه صاحب بیانی فصیح و شیوا بود. گذشته از مولفات گرانبهای خود اشعاری بزبان فارسی سروده که نمودار لطف ذوق و شیوایی گفتار اوست. خواجه نصیرالدین از کسانی است که خدمات گرانبهای او نام این کشور باستانی را در سراسر جهان با افتخار و مباحثات آمیخته است. اگر برای جلوگیری از زوال تمدن قدیم ایران عواملی تصور شود مسلماً یکی از آن عوامل موثر آثار نفیس خواجه نصیرالدین و رسانی است که همکارانش به تشویق و مراقبت او نگاه داشته و در این عالم از خود بجای گذاشته اند.

...

شنویدگان عزیز در پایان این گفتار تذکر چند نکته را در باره این برنامه لازم میدانم، اولاً اینکه اگر ملاحظه میفرمائید که در این برنامه بخصوصیات زندگانی بزرگان مورد بحث از جمله تاریخ تولد و تاریخ وفات و یا مسافرتها آنها کمتر توجه میشود از این جهت است که بنظر ما دانستن معتقدات و طرز تفکر و اطلاع از روحیات بزرگان از لحاظ مطالعه ما در درجه اول اهمیت قرار دارد و اگر ما بخواهیم در این وقت کم نخست بشرح کامل زندگی آنان بپردازیم، از مطالعه معتقدات آنان باز خواهیم ماند.

مطلب دیگری که باید تذکر داده شود اینکه تاکنون نامه های

بسیاری از طرف خوانندگان عزیز رسیده و در مورد این برنامه سوالاتی کرده اند که اگر ما بخواهیم به تمام آنها پاسخ بگوییم تمام وقت ما صرف اینکار خواهد شد، از اینجهت تا زمانیکه وقت بیشتری در اختیار ما گذاشته شود با اجازه شنوندگان ارجمند بجوابهای کتبی و خصوصی اکتفا می کنم.

محمد ابن زکریای رازی

کویا رازی در آغاز عمر بفن کیمیا مشغول بوده و از آن پس به طب پرداخته است ، میگویند وقتی رازی در کار کیمیاگری بود بر اثر تجزیه اجسام و نباتات و گذراندن ساعات متوالی در اینکار و نتیجه نگرفتن از آن دوچار ضعف چشم شد و بهمین سبب متوجه تحقیقات طبی گردید .

بهر حال رازی فن طب را در ری و بغداد آموخت و اکثر بمطالعه آثار جالینوس میپرداخت تا آنکه در این کار تبحر و مهارتی کسب کرد و بیمارستان بغداد باو واگذار شد .

مدتی در بغداد بمعالجه و مداوای بیماران میپرداخت و اوقات فراغت را بمطالعه و تالیف کتب طبی میگذراند ، بر اثر کار زیاد در اواخر عمر ضعف چشم او به نایبائی کامل منتهی شد و از آن زمان تا وقتی که دیده از دیدار جهان فرو بست زندگانی او در تنهایی و انزوا میگذشت .

قدر مسلم اینست که رازی کسی است که طب اسلامی را مدون ساخته و سر و صورتی داده است . از لحاظ علمی بزرگترین خدمات را او بعالم انسانیت کرده و مایه افتخار این کشور باستانی است .

رازی با اینکه در اواخر عمر بعلمت اختلافاتی که بر سراسر مسائل علمی با سایر دانشمندان داشت مورد طعن و اهانت قرار گرفت ، مع الوصف هرگز از زیر بار وظیفه علمی خودشانه خالی نکرد و آزار واذیت دشمنان

مانع تحقیقات علمی او نگشت . باید دانست که مسلمین از قرن دوم هجری با اهمیت علم طب و معالجهٔ امراض پی بردند و از آن پس بمطالعهٔ این امور پرداختند و شاید یکی از علل توجه دانشمندان به علم طب این بود که در آن ایام ابو جعفر منصور دومین خلیفهٔ عباسی بیمار شد و برای مداوای خود بسیاری از پزشکان علیقدر را کرد آورد و درمان خود از ایشان خواست . در میان پزشکانی که از اقصی نقاط بلاد در دربار خلیفه جمع شدند رئیس بیمارستان «جندی شاپور» نیز حاضر بود و تدابیر او خلیفه را از بیماری شکم رهائی بخشید .

از آن پس خلیفهٔ عباسی متوجه اهمیت این علم شد و برای اشاعه و تعلیم این علم پزشکان بسیاری را در دربار خود جمع کرد و باین ترتیب بازار این علم را در میان مسلمین رونق بخشید .

در این ایام کتبی که مورد استفادهٔ اهل تحقیق قرار داشت همان کتب جالینوس و بقراط و سایر اطباء معروف یونان بود که به عربی ترجمه شده بود .

محمد زکریای رازی که از جمله محققین این علم بود در آن روزگار بیش از همه در مطالعهٔ این آثار رنج برد . عمدهٔ کار و جهت اهمیت محمد زکریا اینست که از روی دقت و کنجکاوی افوال و عقاید پزشکان یونان را مورد مطالعه قرار داده و بتجزیه و تحلیل آنان پرداخته است . این مطالعات بنحوی انجام یافته که ابتکار و هنر رازی در خلال آن آشکار است . رازی از وقتی که بمعالجهٔ بیماران پرداخت یک سلسله مطالعات علمی و عملی را آغاز کرد .

او در معالجهٔ بیماران جزئیات احوال آنان را ثبت می کرد و سپس گفته

ها و نظریات بقراط و جالینوس را بمعرض آزمایش می گذاشت، چنانکه خود او میگوید: «بیست سال تحقیق کردم و آنچه از حرکات نبض یافتم ضبط نمودم تا درستی و نادرستی نظریات جالینوس را بدست آورم» در جراحی و کحالی نیز همین نظر را داشت و در آروزگار این رشته ها از هم جدا نبودند.

تحقیقات رازی در پزشکی چشم و جراحی یکی از منابع مهم این دورشته محسوب است و در نتیجه رنج، کوشش این استاد عالیقدر ایرانی طب اسلامی مدون شد. رازی از آن پس کتب بسیاری در این علم نوشت از آنجمله کتاب «حاوی» است که از مهمترین کتب طبى عهد قدیم است و باید آنرا دائرة المعارف علم پزشکی نامید.

این کتاب سی جلد است و رازی در ذکر هر بیماری ابتدا آنرا تعریف میکند و سپس علامات و نشانههای آنرا می شمارد و سپس اقوال مختلف دانشمندانرا درمعالجه آن بیماری نقل میکند. در باره معالجه حصه و آبله نظریات رازی بسیار مهم است، چوهر کو کرد و الککل نیز از کشفیات رازی است.

رازی معتقد بود که بیماران را باید از راه رژیمهای غذائی معالجه کرد و تا ممکن است از استعمال دواها خودداری نمود.

در این باب او کتابی دارد که در آنجا چاره هر بیماری را بیان کرده و از نظر طبى این کتاب در خور کمال اهمیت و مورد استفاده بسیاری از پزشکان قرار گرفته است. رازی در فلسفه و «متافیزیک» نیز عقایدی مخصوص به خود داشت؛ همه میدانند که فلاسفه اسلامی در قرن سوم بکلی مغلوب آراء و نظریات فلاسفه یونان بودند و عقاید افلاطون و ارسطو در میان آنان از اصول مسلم بشمار میرفت، محمدزکریای رازی تنها کسی بود که این

سند را شکست و اهل تقلید را مورد انتقاد قرار داد و در مورد بقای نفس و بسیاری مباحث دیگر فلسفی با شهادت علمی بی نظیری برخلاف معتقدات معاصرین خود سخن گفت. بهمین جهت رازی در زمان حیات خود اغلب با سایر دانشمندان در جدال و بحث بود و این مجادله پس از مرگ او نیز در میان طرفداران او و سایر مکاتب فلسفی آن زمان ادامه داشت، این شهادت ادبی و رشادت بی نظیر رازی در محیط علمی آن روز برای او شهرت و محبوبیت بسیار کسب کرد.

یکی از مسائل مورد بحث رازی در آن ایام مسئله لذت و الم بود، عقیده او در این باب این بود که لذت و الم اموری نسبی و در موارد مختلف متفاوتند. بطوریکه ملاحظه میشود این عقیده با نظریات علمی جدید تطبیق میکند ولی آن روز متکلمین از این نظر که این عقیده با معتقدات مذهبی آنان مغایر بود با آن مخالف بودند و رسالات و کتب بسیاری در رد و تخطئه این نظریه نگاشتند. متکلمین بتصور این که رازی مسائل فلسفی و مابعد طبیعی را بخوبی درک نمیکند و نمی فهمد، با او از در جدال و گاهی استهزاء و تمسخر در میامدند و تنها برهان آنان این بود که نظریات او با اصول فلسفی ارسطو و افلاطون مطابق نیست.

رازی با اینکه به جالینوس ارادت میورزید و استادی او را مسلم میدانست با این وصف کتابی بر رد نظریات و انتقاد عقاید علمی او با مقدمه ای شیوا نوشت که این کتاب مظهر حقیقت پرستی و حقیقت جوئی اوست.

مجموع تألیفات رازی بالغ بر ۱۶۷ کتاب است که اکثر آنان بعلم پزشکی و تجارب او در این فن اختصاص دارد.

اگر با ایده انصاف بشگریم خدماتیکه رازی در طی ۶۱ سال عمر که مقداری از آن را نیز زمان کودکی واستراحت میگیرد بعالم علم و ادب کرد معادلست با آنچه که طبای یونان طی قرنهای متوالی رنج و زحمت توانسته اند با انجام رسانند .

بنا بر این میتوان گفت که ارزش کارهای علمی رازی معادل است با خدماتیکه کلیه علمای طب و پزشکی یونان توانسته اند در طی قرنهای متوالی بعالم علم و ادب بکنند .

در اینجا باید دانست که پزشکی در روزگار قدیم وسیله ای بوده است برای دستگیری و همراهی با نوع انسان و پزشکن عمل خود را خدمت بعالم بشریت میدادستند . بنا بر این در آن ایام این فن برای کسب شرف بود نه کسب مال و اندوختن ثروت . همه بدان نظر این علم را میآموختند که باری از دل مردم بردارند و آسایشی بخلق برسانند نه آنکه باری بردوش مردم بگذارند ، از اینجهت پزشکان آنروز در معالجه و مداوای بیماران کمال سعی و کوشش را داشتند و چنانکه انسان از کسان و پیوستگان نزدیک خود مراقبت میکند بتمهید احوال بیماران میپرداختند .

این نکات و نظایر آن درسو کنند نامه بقراط و وصایای او بتفصیل ذکر شده و رازی تمام این معانی را رعایت میسکرد و در حقیقت قصد او خدمت بود و از هر حیث وظیفه علمی خود را بدون توقع هیچگونه پاداش و دستمزدی انجام میداد .

بگفته اکثر مورخین زکریای رازی مردی فوق العاده رؤف و مهربان بود و با مهربانی و کشاده روئی از بیماران پذیرائی میکرد و بجای آنکه دستمزد بگیرد غالب تهی دستانرا که بساو مراجعه می کردند دست

گیری می کرد .

این شیوه پسندیده رازی را از لحاظ اخلاقی نمیتوان ندیده گرفت
همین امر سبب میشود که ما او را از لحاظ اخلاقی يك نمونه کامل و بارز
انسانیت بشمار آوریم .

سید جمال الدین اسد آبادی

در کشورما و بسیاری از کشورهای شرقی کمتر دانشمند و نویسنده ایستکه فیلسوف بزرگ مشرق زمین «سید جمال الدین اسد آبادی» را نشناسد. آنها که از سر گذشت پر حادثه و افکار بلند این مرد اطلاع دارند میدانند که سید جمال الدین مردیکه همیشه و همه جا به ایران و ایرانی بودن افتخار میکرد، نه تنها در نهضت مشروطیت ایران سهمی بزرگ دارد بلکه درحقیقت کسی است که در بیداری مردم مشرق زمین پیشقدم بوده و اسباب نهضت و بیداری مشرق را فراهم آورده است.

سید جمال الدین از مردم دوستی و حمایت ملل رنجدیده آذری فروزان در سینه داشت که تا پایان عمر فرو نشست.

این مرد بزرگ که در اسد آباد همدان تولد یافته بیشتر عمر خود را بسیر و سیاحت در اقطار جهان گذرانیده و همه جا چون مشعلی نورانی راهنمای ملل رنجدیده و ناتوان بوده است.

خود او با کراه در باره حوادث زندگانش میگوید: «چه حاصلی دارد که بگویم من در ۱۲۵۴ متولد شدم، کشور خود را ترک کردم و بر اثر هوس بازیهای مغرضین ناچار شدم که به هند رهسپار شوم، از آنجا بمصر تبعید شدم و بسیاری از پایتختهای کشورهای بزرگ را دیدم و باسلامبول آمدم. اینها خاطرات گذشته است و بیاد گذشته متأثر میشوم و کوچکترین سودی از تکرار آنها برای جامعه مقصود نیست.

اینکه گفتم شاد نمیشوم نه از آنجهت است که از تبعید و زندان

تأثیری داشته باشم، چون معتقدم که زندان برای دریافت حق از ستمکاران ریاضتی است و تبعید هم سیاست است و کشته شدن شهادت و اینها برای بشر بهترین سعادت. من پیش خود راضی نیستم؛ چون بیالاترین مراتب که مرتبه شهادت است نرسیده و در ردیف تبعید شدگان زندانیان باقی ماندم.

سید جمال الدین اسد آبادی پیش از آنکه یک پیشوای رشید سیاسی و یک مرد بزرگ انقلابی باشد فیلسوفی تیز هوش و بلند پایه است. او دین و سیاست را از هم جدا و ناقض یکدیگر نمیدانست، میگفت: «اگر دیانت در مسیر مقدسش سیر نماید سلطنت سیاسی هم بدون تردید او را ستایش میکند و اگر قدرت سیاسی در «ایده آل» خود که عبارت از دادگری مطلق است، کار کند شك نیست که سلطنت روحانی افراتیش مینماید و این دو قدرت از یکدیگر جدا نمیشود مگر آنکه از محور خود جدا شده و وظیفه اصلی خود را انجام ندهند» یکی از خصوصیات اخلاقی سید جمال الدین که آنهمه حوادث ناگوار را در زندگانی او پیش آورد صراحت لهجه و شهامتی بود که در بیان عقایدش داشت. او میگفت: در این عالم رفتار و گفتار یکبارگی لازم پنهان کردن باشد وجود ندارد مگر آنکه در آشکار کردن آن ضرری باشد و کمال نسبی در بشر وقتی است که آراء و عقاید آنها آشکار و کمتر پوشیده باشد؛ دولتی که امورش را از ملت پنهان میدارد امین در امانت نیست و کارهای خور را نمیتواند به نیکی انجام دهد.

زندگانی سیاسی سید جمال الدین از زمانی آغاز شد که بافغانستان رفت و از آنجا به نیروی هوش و خرد خود بمقام وزارت رسید، و قتی که کشمکشهای داخلی آن دیار عرصه را بر او تنگ کرد به هندوستان رفت با این که قصد داشت که در آنجا بحالت انزوا زندگی کند علاقه و محبت شدید

مردم هند مانع از این امر شد ، استقبال بی سابقه ای که مردم هندوستان از او کردند عمال سیاست استعماری هندوستان را بوحشت انداخت و از اینرو دولت ناچار شد که او را وادار بترك هندوستان کند. علاقه شدید مردم هند نتوانست دولت را از این خیال منصرف کند و سید در جواب تذکریه دولت در نطق مشروحي که با حضور عده بیشماری از مردم هند ایراد کرد خطاب به عمال سیاست استعماری گفت : «من بهند نیآمده ام که حکومت بریتانیای کبیر را بترسانم، نه قدرت آنرا دارم که انقلابی برپا سازم و نه میتوانم که از عملیات آنان انتقادی بکنم .

با این وصف از مثل من سیاح گوشه گیری دولت هراسناك است و این ثابت میکند که سیاستهای استعماری بیش از حد ناتوان ولرزانند.» سید باصرار دولت هندوستان ناچار آنجا را ترك كرد و بمصر رفت و پس از چندی اقامت در آنجا به حجاز و اسلامبول مسافرت کرد.

در اسلامبول جمال الدین هورد تکریم و احترام فراوان شد ، صدر اعظم مقدمش را گرامی داشت ، سید ضمن خطابه ای که در حضور کلیه رجال و دانشمندان آن دیار در دارالفنون ایراد کرد شهرت و منزلت فراوانی کسب کرد. ولی نفوذ جمال الدین در اسلامبول کینه و دشمنی کوتاه نظران را برانگیخت و ناچار شد که آن دیار را نیز ترك کند، در اینوقت سید دوباره بمصر مهاجرت کرد و در مصر بر اثر حسادت جمعی از کوتاه نظران متهم به مادیگری شد ، ولی ضمن رساله خردمندانه ای که نگاشت از خود دفاع کرد. آزاد بخوانان مصر از او خواستند که قانون انتخابات مجلس شورای ملی آنجا را تدوین کند . درهمین ایام او ضمن نطقی گفت : «مجلس شورای ملی قدرت حقیقی خود را وقتی تحصیل میکند که از سر چشمه روح ملت

سیراب شده باشد.

مقدمات مجلس شورا اگر از محیط ملت دور باشد آنکه او را احداث کرده قوه ایست که خارج از مجلس و ملت میباشد که بتواند با او معارضه نماید در چنین مجلسی منافع متضاد است و هدفها مختلف و اینگونه مجالس برای مردم ارزشی ندارد و دوامی نخواهد داشت. نفوذ سید در میان آزادیخواهان و وطن پرستان مصر خدیو مصر و عمال انگلیسی آن دیار را بو حشت انداخت و عاقبت بر اثر فشار مقامات حاکمه سید از مصر تبعید شد و دوباره به هند رفت از آن پس سید روانه اروپا شد و مدتی را در لندن گذرانید. در پاریس روزنامه «عروة الوثقی» را می نوشت این روزنامه از لحاظ بیداری ملل مشرق نقش بزرگی را ایفا کرد، آنها که منافعشان بر اثر نشر مقالات سید جمال الدین بخطر افتاده بود، مانع انتشار این روزنامه در ممالک مشرق شدند.

در مسافرتیکه سید جمال الدین بلندن کرد محافل سیاسی لندن برای تطمیع او پیشنهاد کردند که بعنوان پادشاه سودان روانه آن دیار شود و فتنه سودان را فرو نشاند و مقدمه اصلاحات بریتانیا را در آنجا فراهم نماید؛ سید با خشونت و تعصب شدیدی در پاسخ آنان گفت: «این تکلیف عجیبی است و همین عمل دلیل نادانی در سیاست است.

اجازه بدهید از شما سؤال کنم آیا سودان را مالک شده اید که می-خواهید مرا پادشاه آن سامان کنید...؟ مصر از آن مصریان و سودان هم جزء لایتجزای آنست صاحب این حق خلیفه بزرگ پادشاه عثمانی هنوز زنده است و آن نیروی مادی و معنوی را دارد تا کوچکترین رخنه ای که در عالم اسلامی رخ دهد از میان ببرد. شما اگر طالب اصلاحات هستید خوب است توجهی بایرلند بکنید و با آنهمه گرفتاریهایی که آنان بخاطر بدست آوردن

آزادی و استقلال خود متحمل شده اند جواب بگوئید. آنها بیش از دیگران بشما نزدیکند، رشته‌هایی از اتحاد میان شما و ایرلندی‌هاست که میان شما و مصر و سودان و سایر ملل شرقی نیست.» این جوابی بود که سید جمال‌الدین در برابر پیشنهاد پادشاهی سودان به بزرگترین سیاستمدار آنروز انگلستان داد و از آخرین آزمایش مردانگی و شرافتمندی پیروز مندانه و روسفید بیرون آمد. طولی نکشید که سید جمال‌الدین راه وطن اصلی خود را در پیش گرفت و بایران آمد.

در ایران از طرف دربار مأمور شد که قوانینی برای کشورمدون سازد سید قانون اساسی مناسبی تدوین کرد و بنظر شاه رساند و این قانون برای شاه گران آمد. سید جمال‌الدین در جواب شاه گفت: «پادشاه! بدانید که تاج و تخت شهریاری و قوام سلطنت شما با فرمان مشروطیت به‌ترو بزرگتر از اکنون پایدار خواهد ماند.»

سخنهای روشن و صریح سید جمال‌الدین شاه را نسبت باو بدین ساخت و سید بناچار ایران را ترك کرد و پس از يك سلسله مسافرتهاى دور و دراز باسلامبول بازگشت و بسال ۱۳۱۴ هجری در آن دیار در گذشت در خاتمه سخن باید گفت که سید جمال‌الدین یکی از بزرگترین نوابغ قرن ۱۹ آسیا و اروپاست که دنیای مشرق بوجود او افتخار دارد. جمال‌الدین هدفش کوشش در پیوند کسیختگی‌های ملل مشرق بود او میخواست شرقیان را برانگیزد تا در برابر خطر استعمار مغرب زمین بیدار باشند قصد او این بود که ملل مشرق بهم نزدیکتر شوند و با اتحاد و محبت پیوند نموده و همه در تحت نظارت يك خلافت بزرگ اسلامی قرار گیرند.

میرزا ثقی خان امیر کبیر

بیش از یک قرن از مرگ امیر کبیر ، مردی که هرگز نامش از تاریخ پر حادثه ایران محو نخواهد شد ، میگذرد . در این صد سال بسیاری حکومتها آمده و رفته اند ، وقایع و حوادث بیشماری بر کشور کهنسال ما گذشته است ، ناصرالدین شاه به قتل رسید ، مظفرالدین شاه بدرد حیات گفت ، محمد علی شاه از سلطنت خلع گردید ، احمد شاه به سلطنت رسید و پس از چندی ایران را ترک گفت ، عاقبت سلسله کهنسال قاجاریه منقرض شد ولی در تمام این احوال هرگز خاطره تائر انگیز دوران درخشان صدارت امیر کبیر از اذهان مردم ایران محو نشد و هنوز خاطره این مرد بزرگ همچون کوه هر گرانبھائی بر پیشانی حیات سیاسی ایران میدرخشد .

امیر کبیر زمانی عهده دار اداره ایران شد که محمد شاه در گذشت و آثار و بقایای صدارت میرزا آقاسی کشور ما را بصورت يك کانون فساد و آشوب و فتنه در آورده بود ، اما خوشبختانه دیگر با مرگ محمد شاه شرایطی برای صدارت این مرد وجود نداشت ، امیر کبیر در چنین موقعیتی زمام امور را بدست گرفت و در طول سه سال خدمت صادقانه چنان مجاهدتی بخرج داد که آثار بسیاری حوادث شوم گذشته از این سرزمین رخت بر بست . «واتسون» Votson تاریخ نویس معروف انگلیس که در ایام صدارت او در تهران بوده است مینویسد : «خداوند گاهی از میان يك ملت یکی را بر میانگیزد و مهام امور آن ملت را بدست او میسپارد ، این بر کزیده الهی موجودیت خود را وقف سعادت و ترقی آن ملت میکند ولی آن ملت قدر

خدمات او را درك نمی کنند ، فداکاری او را قدر نمی شناسند ، او را گرفته میکشند و خود را بدبخت و سیه روز میسازند . « در بیانات این مورخ تنها يك اشتباه هست و آن اینکه امیر کبیر را ایرانیان نکشتند ، بلکه دسایس خارجی او را از پای در آورد ، فکر او ، عمل و رفتار او ، اصلاحات او ، با رأی و پشتیبانی ملت ایران بود ، نتیجه اقدامات او برای بیگانگان نمیتوانست مفید واقع شود و همین امر کافی بود که او با چنان وضع فجیعی از جهان چشم بپوشد ، امیر کبیر که بزرگترین رجل دوره یکصد سال پیش است بتحریرك شیادان خارجی و بدست دژخیمان آنها در خون خود غلطید و ملتی را بقاتل خود نشانند .

امیر کبیر مثل بیشتر آزاد مردان بزرگ دوره قاجاریه از خاندانی پست بوجود آمد ، ولی او دارای جمیع صفات و خصوصیات بود که می باید مستعد ترین افراد مردم برای احساس و درك احتیاجات جامعه ای که در آستان تحول ، و پای نهادن در جاده تمدن جدید اروپائی است ، دارا باشد .

امیر کبیر بهتر از هر کس بیرنامه کاری که جبر تاریخ بر سر راه او نهاده بود وقوف داشت ، همان مورخ انگلیسی در جای دیگر درخصوص امیر کبیر میگوید : « نسل جدید و نژاد نو ایران را نمیتوان فاسد شمرد چه میتواند مرد لایق و توانائی چون امیر نظام ، که بهترین نمونه این گونه مردان فداکار است ، بوجود آورد با ظهور امیر معلوم میشود که هنوز ریشه مردان بزرگ ، در ایران قطع نشده است . »

امیر کبیر در مدت سه سال صدارت خود ، اقدامات و اصلاحاتی در این کشور بعمل آورد ، که با وجود کسانی که قبل از او ، و بعد از او

بروی کار آمدند ، در مدت یکقرن نیز بغید می نمود .

او آن کسانی را که بتحریک همسایگان جنوبی و شمالی ، باعث فتنه و فساد بودند ، در مدت کوتاهی نیست و نابود کرد ، علی محمد باب را که ساخته و پرداخته سیاست استعماری بود محکوم بمړك ساخت ، یاعیان را منکوب و امنیت را در تمام ایران برقرار کرد ، مالیه مملکت را ترتیبی صحیح داد ، برای ایران يك ارتش منظم و مرتبی را پی ریزی کرد ، بودجه مملکتی را تعدیل نمود ، صنایع رانرقي داد ، باب علوم جدید را بروی مردم كشود دستگاه دولت را منظم کرد و يك ملتی را از بدبختی و اضطراب و نگرانی رهائی بخشید و بطرف سعادت و ترقی سوق داد . همانطور که گفته شد این اقدامات همه برای ملت ایران خوب بود ولی برای سعادت دشمنان ایران نمیتوانست مفید باشد ، آنها که هرگز مایل نبودند مرد دانشمند و مطلع و مقتدری در رأس امور قرار گیرد ، از وجود امیر کبیر طبعاً ناراضی میشدند و نمیتوانستند به بینند که ملت ایران قدمهایی برای اصلاحات داخلی خود برمیدارد ، سه دولت مقتدر آنروز یعنی انگلستان و روسیه و فرانسه هر سه در ضدیت با اصلاحات ایران همفکرو هم عقیده بودند و در برانداختن امیر تلاش فراوان کردند ، يك مورخ انگلیسی در مورد سقوط حکومت سیاسی امیر نظام و قتل او میگوید : اگر «بیزاریوس» Bisarus یگانه مرد توانای دولت «بیزانس» Bisanse توانست در برابر فساد اخلاق رومیها مقاومت کند و بر آنها فائق آید ، امیر نظام هم میتواند در برابر مفاسد و خرابیهائی که او را احاطه کرده بود کامیابی حاصل کند ، و در جای دیگر میگوید :

«سرگذشت امیر کبیر بهترین نمونه نظریات اساسی «هانری توماس»

Henry - Tomas مورخ شهیر انگلستان است . این دانشمند میگوید مردم موجد حکومت خود هستند و هیچ حکومتی در عالم نمیتواند تمدن را بزور و جبر بمالتی که استعداد قبول آنرا ندارد تحمیل کند .

اصلاحات امیر کبیر بذائقه بسیاری از ایرانیان تلخ و ناگوار وعده این اشخاص نسبتاً زیاد و همان کسانی بودند که با ظهور او بسیاری از منافع نامشروع خود را ازدست داده بودند . در نتیجه اصلاحات خیرخواهانه این مصلح بزرگ ایرانی را بدیده تنفر مینگریستند و آنقدر کوشش کردند تا يك چنین خادم عالیقدر و فداکار خود را ازدست دادند ، این قضاوت منطقی و صحیح نیست .

زیرا همین مورخ خود در جای دیگر این گفتارش را نقض میکند و میگوید :

« نسل جوان و نژاد نو ایران را نمیتوان فاسد و سست شمرد چه میتواند مرد لایق و توانائی چون امیر نظام که بهترین نمونه این مردان برجسته است بوجود آورد » و همین معنی دلیل بر آنست که ملت ما قابل تربیت و قبول اصول مدنیت جدید بوده است و در اینصورت هرگز ملت و محیطی که تابعه ای چون امیر نظام را در دامن خود میپروراند و موجبات سقوط و قتل او را فراهم نمیآورد .

حقیقت همانست که گفته شد امیر کبیر چون يك مانع بزرگ و سد عظیمی در برابر نفوذ سیاست خازجی در این کشور بود ، از میان برداشته شد .

قتل امیر کبیر بدست همان سیاست خانمان بر اندازی صورت گرفت که امیر در هیچیک از اصلاحات داخلی خود نبود که با آن عامل بیرحم و کار شکن روبرو نباشد . داستان قتل امیر کبیر از تأثر انگیزترین و

فجیع‌ترین سوانح تاریخی ایرانست . او که در حمام «فین» کاشان به قتل رسید در برابر جلادان مأمور قتل خود کمترین اضطراب و نگرانی از خود نشان نداد، همینکه فرمان شاهرآ در حمام بوی نشان دادند خود را آماده اجرای آن ساخت .

بدلاک حمام امر کرد که بیشتر فسادى خود را بیاورد او بیشتر را آورد و در حالیکه امیر دو دست را بزیر تنه ستون کرده و بدر ورودی حمام تکیه کرده بود دلاک هر دو شاهرک دو بازوی امیر را کشود و همینکه بر اثر خونریزی زیاد بیحال شد در زیر چکمه های جلادان آخرین آثار حیات از چهره او ناپدید شد .

این بود داستان زندگانی و سرنوشت مردیکه نام پرافتخار او هرگز از تاریخ ایران محو نخواهد شد و اینست متن فرمان قتل امیر که طومار زندگانی پر افتخار او را در نوردد :

«چاکر آستان ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاجی علیخان پیشخدمت خاصه فراشباشی دربار ... سپهر اقتدار مأموریت دارد که بفین کاشان رفته میرزا تقیخان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران ، مفتخر و بمراحم خسروانی مستظهر بوده باشد .»

شیخ محمد خیابانی

انسان در راه تکامل و سیر بسوی کمال هرگز از نیروی تفکر و اراده بی‌نیاز نبوده است •

ملتی که در میان افراد او مردم متفکر و صاحب اراده فراوان باشد نه تنها از سایر ملل بی‌نیاز خواهد بود، بلکه حکومت معنوی خود را بر مردم جهان برای همیشه حفظ خواهد کرد.

دنيا زنده مردم صاحب‌نظر و صاحب اراده است.

این دو کلمه یعنی «فکر و اراده» تاریخ بشریت را خلاصه و تفسیر می‌کند.

رمز موفقیت‌ها و کامیابیهای ملل را آشکار می‌سازد و راه کمال را نشان می‌دهد؛ مهیا ساختن ملتی برای قبول تحولات سیاسی و هضم تجمد درك تکامل تنها از راه تقویت این دو عامل یعنی «فکر و اراده» امکان‌پذیر است. نخستین قدم در این راه قدرشناسی از کسانی است که صاحب فکر و اراده‌ای بوده و آنرا در راه زندگانی بخاطر حق و حقیقت صرف کرده و بکار بردند.

در تاریخ بیداری کشور ما بهمان نسبت که اینگونه مردم فداکار ندارند، قدر و قیمتشان زیاد است. شیخ محمد خیابانی یکی از آنها و کسی است که در بیداری مردم ایران فداکارها و از خود گذشتگی‌های فراوان بخرج داده است.

مرحوم خیابانی زندگانی سیاسی خود را وقتی آغاز کرد که رژیم

حکومت ایران تغییر یافت و در آن روزگار، غمان او فائیکه قوای استبداد دور تا دور شهر تبریز را محاصره کرده و آب و آذوقه را بروی مردم بسته بودند، خیابانی تفنگ بردوش در سنگرها از آزادی و مشروطیت ایران دفاع میکرد. و در همان حال با ایراد نطق‌های ههیج روح نازای در کالبد مردم افسرده تبریز میدید. و قتیکه برائز مجاهدت آزادبخوانان ایران آتش انقلاب داخلی فرونشست و مشروطیت مستقر شد او با کثرت آراء بنمایندگی آذربایجان انتخاب شد و به مجلس شورا قدم گذاشت.

همانروز مسئله اولتیماتوم روسیه مطرح بود و خیابانی یکی از مخالفین سرسخت آن بشمار میرفت. او در اینکار مجاهدتها و فداکاریهای بسیاز کرد، و قتیکه از اقدامات خود نتیجه ای نگرفت و با شکست مواجه شد پس از ماهها تبعید و دربدری بآذربایجان پناه برد و مدت پنج سال ایام فقرت را در آنجا به تجارت و داد و ستد پرداخت.

خیابانی در انقلابات تبریز همیشه نقش رشیدترین سرباز وطن پرست و بزرگترین حامی ملیت و وحدت ایران را ایفا کرده است. و قتیکه عثمانیها به بهانه‌های بی اساس وارد آذربایجان شدند و این دیار در آتش فقر و نا امنی میسوخت. خیابانی در برابر کسانی که بتحریر یکگانگی خیال تجزیه آذربایجان را درس میپروراندند با سرسختی بی نظیری مقاومت کرد. خیابانی و دوستانش بر اثر مجاهدتهای خستگی ناپذیر در انتخابات دوره چهارم توانستند که شش کرسی مجلس شورای ملی را اشغال کنند. در همین ایام قرار داد معروف انگلیس و ایران در محافل سیاسی مورد بحث و گفتگو بود و خیابانی ضمن مقالات روزنامه تجدد سخت ترین ضربات را بر آن وارد کرد. و در برابر حامیان آن مردانه بپاخاست. ملیون تبریز وقتی احساس کردند که دولت وقت با تهدید و فشار میخواهد این قرار داد

را از تصویب مجلس بگذرانند برهبری پیشوای بزرگ و ملی خود قیام کردند، خیابانی ضمن نطق‌های خود هر روز قصد ملیون تبریز را از این قیام بیان میکرد. آنها می‌گفتند که قصد ما توسعه فرهنگ، تشکیل يك ارتش منظم تحت سرپرستی افسران ایرانی، استخدام متخصصین کار آزموده ازدول بی‌طرف برای استخراج معادن و تسطیح طرق و بالاخره بکار انداختن چرخ‌های مملکت بدست ایرانی بطرف ترقی و تمدن و رفاه و آسایش اقتصادی است.

خیابانی قریب شش ماه با کمال متانت این مقصد را تعقیب کرد و در برابر عمال دست نشانده‌ای که می‌خواستند با زور و فشار قرار داد را از تصویب بگذرانند مقاومت نمود.

کابینه‌هایی که یکی پس از دیگری بروی کار آمدند هرگز نتوانستند که او را با تطمیع و تهدید از راهی که در پیش داشت باز دارند ولی کودتای ذیحجه ۱۳۳۸ به عمر این نهضت پایان داد و خیابانی و بسیاری از دوستانش را بخاک و خون کشید.

خیابانی با فجعیم‌ترین وضعی به قتل رسید ولی آن نهضت فکری را که او آغاز کرده بود هرگز کسی نتوانست، خاموش سازد این شخص معنی آزادی و حقایق اجتماعی و تکالیف ملی را چندین ماه با بیانات مسلسل و مؤثر هر روز ساعتها بمردم تلقین کرد آن شور و وطن پرستی که نطق‌های او در مردم آذربایجان بوجود آورده است زوال بردار نخواهد بود.

تاریخ بگوید و یا نگوید؛ حقیقت آنست که خیابانی از معدود ترین مجاهدین معنوی و از رشیدترین سربازانی بوده که جان خود را بر سز سودای وطن پرستی و ملت دوستی نهاده است. در پایان سخن بی‌مورد

نیست قسمتی از مقاله ای را که تحت عنوان آذربایجان از شماره ۳۴ روزنامه
تجدد که چند ماه قبل از قیام بقلم خیابانی نوشته شده است برای شنوندگان
عزیز بخوانم :

« ای آذربایجان عزیز . تویك چشم بینا هستی كه ایران بطرف
مذنیّت غرب گذاشته است ؛ يك قلب حساس و تأثر پذیر هستی كه همه رنج
ها و بدبختیهای وطن عزیز ، ایران بزرگ را احساس میکنی .

هنوز خون توجاری است ، امروز تهران چشم بر جسد خون آلود تو
دوخته و از دور نظری ترحم آمیز بر پیکر سرخ و سفید تو میافسند .
زبانهای تهران و قلمهای او عموماً آذربایجان را تشریح مینمایند و در
خلال آن به فداکاریها و رشادت های او امیدها دارند .

بنام آنهمه فداکاریها و بنام آنهمه خونهای پاك كه بر خاك توجاری
شده این انتظارات را . تكذیب منما . سرت را بلنددار و زنده و پاینده باش
تخریب آسان بود ، امروز باید تعمیر و ترمیم كرد باید آباد ساخت ، قیام بر ضد
استبداد ، مقاومت بر علیه استیلاى اجانب ، مبارزه با عناصر فاسد داخلی شجاعت
و غیرت حمیت و استقامت لازم دارد .

در راه آزادی و در راه يك زندگانی شرافتمندانه باید از مال و جان
گذشت این فداکاری در سرشت شما ، در سبجه شما ایرانیدان بدرجه بالا
موجود بوده است . خوب یاد دارم سردار ملی آن قهرمان گرامی ما كه میدانید
چگونه جان خود را فدا نموده و چگونه وقتی كه موفقیت مستبدین نزدیک
باوج کمال می شد يكه و تنها بدون پروا خود را بمیدان انداخت ؛
چگونه خون او بجوش آمد ، تفنگ خود را برداشت و براه افتاد .

اول پنج شش افرسیس يك ملت بر جهاد او افتدا نمودند، چگونه بایك مرك
محقق رو برو شد، نترسید، نمرد و موفقیت یافت. بلی خوب یاد دارم
که مدتی ملتیان برای رسانیدن مخارج مجاهدین وجوه کافی نداشتند.
ستارخان مبلغی را که دارائی شخص خودش بود آورد و در سنگرها در
میان مجاهدین قسمت کرد.

آن چند هزار تومان که یگانه ثروت آن سردار نامی بود در
نظر او چندان اهمیت نداشت که يك لحظه در بزل و توزیع آن تردید
روا دارد.

آن فرزند غیور آزادیستان بعد از آنکه جان خود را فدا کرده
بود، ثروت خود را هم داد. آنهمه موفقیت و شأن و شرف را او از این راه
تحصیل نمود. باید فداکاری کنید. این زندگی را نگه دارید تا آتیه شما
و اولاد شما تأمین شود.

ولی آزادی با امنیت توأم است. آزادی مایه یگانگی و برادری
است، شما آزادی را بد شناخته بودید، محو و نابود باد آزادی خواهان
دروغی.

ما اولاد قرن حاضریم، عاق قرن خود نخواهیم شد. ما برضد حکومت
استبدادی قیام کرده ایم نه برضد قرن و زمان خودمان، هرگاه عزم و
اراده ما متین و فعالیت و مجاهدت ما مستقیم و ثابت باشد خواهیم توانست
فرزندان حقیقی خودمان باشیم.

اولین لازمه شرافت يك ملت استقلال است حافظ و نگهبان
استقلال هر ملتی شجاعت و قهرمانی خود آن ملت است.

روح ملت فدای هیچکس نیست، ارواح خادمین ملت باید فدای ملت
شود ایران را ایرانی باید آزاد کند .
زنده باد ملتی که زندگانی را بخاطر زنده داشتن آزادی دوست
می دارد . «

گاندی

سخن مامشب بشرح معتقدات یکی از بزرگان کشور همجواریما هندوستان اختصاص دارد. شخصیت مورد بحث مایعنی گاندی، همان کسی است که شدیدترین مبارزات میهنی را در هندوستان آغاز کرد. گاندی که در سال ۱۸۶۸ در هند غربی بدنیا آمد، در بیست سالگی تحصیلاتش را پایان رسانید و از دانشگاه لندن رتبه مهندسی گرفت و در معادن پسای تخت «ترانسوال» Transsoile مشغول خدمت شد.

گاندی در معادن ترانسوال برای بهبود و اصلاح وضع زندگانی کارگران هندی بسیار زحمت کشید ولی چیزی نگذشت که باین خیال که کسب مهندسی حلال نیست از اینکار دست کشید و ترانسوال را ترك گفت. در همین وقت جنگ ترانسوال آغاز شد و گاندی در اینوقت تمام هم خود را صرف بهبود حال مجروحین جنگ میکرد و در موسسه صلیب احمر باین ترتیب مشغول بود.

پس از اینمدت گاندی زمانی را نیز در لندن بپرستاری مجروحین هندی گذراند. پس از پایان جنگ بینالمللی وضع مردم هندوستان گاندی را بسیار آزرده کرد. اینحال وقتی منجر بقیام گاندی شد که انگلیسها طرح «منتاگو» Montago را در هندوستان اجرا کردند. زندگانی گاندی از آن پس عادی نبود و همیشه در مبارزه و مجروحیت میگذشت.

این مسلم است که گاندی کسی است که در راه آزادی واستقلال هندوستان بیش از هر کس رنج برده و در بیداری مردم آن دیار بزرگترین

عامل شمرده میشود. اما باید دانست که گاندی مقام و موقعیتی را که در میان مردم هندوستان بدست آورد و بدان وسیله توانست راه استقلال هندوستان را هموار سازد، مرهون شخصیت بزرگ معنوی او و نتیجه این بود که گاندی از لحاظ خصوصیات اخلاقی و صفات ظاهری نمونه بارز عواطف و احساسات و افکار ملت هند بود. پیداست که اگر گاندی روشی را که در هندوستان پیش گرفت در کشور دیگری پیش میگرفت، نه تنها کسی باو اعتنا نمیکرد بلکه ممکن بود که او را به تیمارستان هم ببرند.

ولی چون گاندی جامع صفاتی بود که در هندیهای بومی وجود داشت و فعالیت او بمنظور تجدید عظمت هندوستان بود، در میان مردم نفوذ کامل یافت و توانست که تسلط معنوی خود را بر مردم آن سامان محفوظ بدارد.

مجاهدتهای گاندی در راه استقلال هندوستان سطحی نبود، او تمام جهات و جوانب گوناگون زندگی ملیت هند را در نظر داشت و معتقد بود که در تمام شؤون زندگی مردم باید تغییرات و تحولاتی پیش آید.

از لحاظ تربیتی او عقیده داشت که تعلیم و تربیت آنروز هندوستان در هندیها بندگی مادی و معنوی تولید میکند. بنظر او حتی در قسمتهای عالی دانشگاه های هند نباید دروس اساسی زبان انگلیسی تدریس شود میگفت زبان هندوستان هندی است و انگلیسها نباید هندی یاد بگیرند، آموختن انگلیسی معنی ندارد زیرا گذشته از آنکه دشواری های غیر لازم فراهم میآورد، موجب میشود که زبان هندی فراموش گردد و در نتیجه تمدن هندی هم فراموش میشود و هندوستان کتب ادبی و مذهبی

و فلسفی خود را نخواهد فهمید .

بهمین جهت او اهمیت زیاد بتأسیس مدارس هندی میداد و خود نیز در این باره اقدامات بسیار کرد از جمله اینکه شخصاً بمنظور ایجاد وحدت بین هندوها و مسلمانان و ایجاد يك روح تازه در هندوستان دانشگاهی برپا کرد، در این دانشگاه قرآن و کتب مقدس هند تدریس میشد و ادبیات و فلسفه مشرق زمین نیز جزء برنامه بود . قصد او از تعلیم فرهنگ مشرق این بود که از ترکیب آنها تمدنی بوجود آورد که بر زندگانی هندی نفوذ داشته، روح ملیت اساس و ریشه اصلی آن باشد، در این دانشگاه تعلیم زبان هندی اجباری بود زیرا این زبان ترکیبی از زبانهای «سانسکریت» و فارسی و هندی وارد و بود و خود میتواندست يك عامل موثر در وحدت هندوستان باشد .

کاندی اصولاً مردی وطن پرست و معتقد با اصول ملی و ملیت بود خود او در این باره میگوید : « برای من میهن پرستی همان انسانیت است من میهن پرستم چون انسان هستم و دارای انسانیتم . میهن پرستی من انحصاری نیست من برای خدمت به هندوستان حاضر نیستم ید دیگران آزار برسانم .

من مثل يك هندوی خوب عبادت میکنم . هر ملت باید وظایف خود را با انجام رساند و از منابع خود استفاده کند، کاری بملل دیگر نداشته باشد، با کسانی که دیده الهامشان دگر گونه است نباید مخالفت کرد . هر کس باید از فرهنگی که دارد استفاده کند . زیرا فرهنگی که طبیعتاً در میان ملتی ظهور کرد بهترین فرهنگها برای آن ملت است . کانندی معتقد بود که هندوستان از راه مقاومت منفی میتواند با استقلال برسد و این تنها سلاح مغلوب نشدن برای هندوستان است . »

او می‌گفت: «برای استقلال هندوستان باید رنج بسیار کشید، زیرا گذشته از آنکه رنج کشیدن قانونی ابدی است، هیچ کشوری با استقلال نرسیده است مگر پس از آنکه آتش رنجها و بلاها او را يك و خالص گردانیده باشد. رنج کشیدن شرط لازم زندگی است و نمیتوان از این قانون پیروی نکرد.»

در سال ۱۹۰۹ وقتی که گاندی بانگلستان مسافرت می‌کرد در کشتی می‌گفت: «حقیقت اینست که من زندگی در زندن را ترجیح میدهم بر زندگی در اطاق درجه يك این کشتی، توجهی که در اینجا از ما می‌شود بیش از توجهی است که بکودکان میشود، اینجا بوسیله خوراندن غذاهای رنگارنگ ما را فاسد میکنند. آرامش فکری را که من در زندان «پرتوریا» Pritoria داشتم هرگز نیافته‌ام افسوس که در اینجا نمیتوانم بهمان عمق و اخلاص و شوق عبادت کنم این يك حقیقت انکارناپذیر است، شما نمیتوانید در جائیکه پر زرق و برق است و وسائل آسایش و خوشی فراهم است بنده وفادار خدا باشید.

گاندی مردم هند را تشویق می‌کرد تا از خریدن امتعه انگلیسی خودداری کنند تا شاید از این راه بتواند بازار تجارت آنان را کدو صنایع داخلی را تشویق کند. گاندی می‌کوشید که زندگی اقتصادی مردم هندوستان را از زیر نفوذ بیگانگان بیرون آورد. گاندی می‌گفت: «ما در دوره عقل زدگی می‌کنیم ولی باید بدوره ابتدائی که دوره ایمان باشد برگردیم.» بعقیده او هیچ ملتی نمیتواند کارهای بزرگ را بانجام رساند مگر اینکه خود را مثل پولاد خالص گرداند و پیمانهای او مثل قوانین ایران باستان لغو نشدنی باشد.

گاندی باینکه در شورشهای هندوستان وجود او موثر بود اعتراف
 میکرد و خود را مقصر میدانست میگفت: «من بیش از همه در ایجاد روح
 انقلاب دخالت دارم ولی نمیتوانم این روح را تحت کنترل قرار دهم» در
 سایر امور زندگی نیز گاندی عقایدی مخصوص بخود داشت. مثلاً در نظر او
 اعتیاد بخوردن چیزهای خوشمزه بکنوعی بندگان است باید حتی المقدور
 چیزهای ساده خورد و آنهم باندازه‌ای که حافظ نیروی حیاتی و تندرستی باشد
 خلاصه آنکه گاندی در بیداری مردم هند نقش مهمی را ایفا کرد، او میخواست
 که هندوستان را نه تنها از خواب معنویت بیدار کند، بلکه میخواست از
 اسارت مادی و اقتصادی هم بیرون آورد. او برای ایجاد یک روح تازه در
 میان مردم سخت کوشش کرد و مردم هند را بعبودیت ناقص خود آگاه ساخت. او
 در مورد هندوستان بیک «رفرم» Réforme و «رنسانس» Renaissance «ربع
 معتقد نبود و انتظار نداشت که هندوستان باین سرعت باستقلال نایل گردد. او
 آرزوی خود را در مورد هندوستان اینطور بیان میکرد: «من برای هندوستانی
 فعالیت میکنم که فقیرترین افرادش آنرا وطن خود بدانند و در ایجاد آن
 صدای رسا داشته باشد، هندوستانی که طبقات عالی و دانی بین مردم وجود
 نداشته باشد، هندوستانی که عموم جماعات و جوامع آن در هم آهنگی
 کامل و توازن زیست کنند، هندوستانی که در آن زنان صاحب حقوق و
 هم‌طراز با مردان باشند و چون ما با تمام جهان در صلح و صفا خواهیم
 بود نه دیگران را استثمار میکنیم و نه اجازه استثمار بدیگران میدهیم
 پس باید حداقل نیروی نظامی را که قابل تصور باشد نگه‌داریم.
 فقط منافع محترم خواهد بود که با منافع ملیون ها نفر از جماعات مختلف
 بشری تضاد نداشته باشد، حال این منافع می‌خواهد داخلی باشد یا خارجی؛
 من شخصاً از شناختن امتیاز بین خارجی و بومی متنفرم. »

پستالزی

در کورستان شهر «بیر» Birr شمال شهر زوریخ آرامگاه مجللی است که بدست مردم سویس بر پا شده و این سطور بر روی آن نوشته شده است: «در اینجا آرمیده است هنریخ پستالزی که در ۲ ژانویه ۱۷۴۶» «در زوریخ بدنیا آمده و در ۱۷ فوریه ۱۸۲۷ جهان را بدرود گفته است.» «نجات دهنده بینوایان در قلعه نو-واعظ و پشتیبان ملت در «لئونارد» و «گرترود» Léonard et Gertrude پدر یتیمان در «استانز» Stanz بانی آموزشگاه، «نودر» Bertude و در «مونخن بوخسی» Mninchenduchsee «مربی بشر در «ایوردن» Yverdon انسان واقعی - یارسای بادین «کارمند جامعه - همه برای دیگران و هیچ برای خود - نامش جاویدباد.» در این چند سطر سرگذشت سرا سر رنج و محنت مردی خلاصه شده است که عمری را در میان مردم و در خدمت برای مردم گذرانیده است همانطور که گفته شد پستالزی در سال ۱۷۴۶ در زوریخ سویس بدنیا آمد و چون پدر نداشت درد امان مادر یارسا و پرهیزکارش پرورش یافت مادر پستالزی فقیر بود ولی فقر و پریشانی او نتوانست مانع تحصیلات فرزندش بشود. از این نظر که پدر پستالزی مردی روحانی و مذهبی بود او هم بکار تحصیلات مذهبی مشغول شد. پستالزی چون در خانواده ای فقیر پرورش یافته بود پریشانیها و بدبختیهای روستائیان اطراف زوریخ را خوب درک میکرد و سخت آزرده میشد، از اینجهت او از روزیکه توانست فکر کند ذهن او متوجه زندگانی این مردم پریشان و مفلوک بود و بخدمت

Heinrich - Pestalozzi

آنان کمر بست * پس از اتمام تحصیلات مذهبی باین خیال که میتواند از حقوق این مردم دفاع کند به تحصیل حقوق پرداخت و پس از پایان آن زندگانی سیاسی او آغاز شد. پستالزی معایب و نواقص حکومت وقت را درک میکرد و آنرا سخت پیاد انتقادی گرفت. کوششهای پستالزی در این راه بجائی نرسید و این شکست و ناتوانی او را سخت آزرده کرد همین ایام بود که او کتابهای «قرارداد اجتماعی Contrat-Social» و «امیل» Emile را که توسط «روسو» Rousseau هموطن دانشمند و فیلسوفش نشر یافته و در مطالعات و پس از مطالعه این آثار متوجه امور پرورشی شد او میخواست در هر حال برای مردم مفلوکی که در اطراف مسکنش زندگی میکردند خدمتی کند و برای او تفاوت نداشت که این خدمت از چه راهی انجام پذیرد ابتدا قطعه زمینی خرید و نام آنرا «قلعه نو» گذاشت در اینجا میخواست مردم را بکار کشاورزی آشنا سازد ولی در اینکار هم موفقیتی کسب نکرد. در این وقت پستالزی از زن مهربانش فرزندی آورد و این امر در او انگار تازه ای بوجود آورد.

کارهای تربیتی پستالزی از این پس آغاز میشود بیست کودک فقیر را کرد آورد و به تربیت آنها مشغول شد در عین حال افکار تربیتی خود را در مورد این کودکان در معرض آزمایش گذاشت و نتیجه این مطالعات را ضمن داستانی که بنام «لئو نارد و کرتروود» معروف است نشر داد «کرتروود» یک زن ساده روستائی است که گرفتار «لئو نارد» شوهر میخواره و عیاش خود شده است لئو نارد بزندگانی و تربیت فرزندانش توجه و علاقه ای ندارد، همیشه بدنبال میخوارگی و مستی است کرتروود زن ساده دهاتی تدابیری میاندیشد و بدانوسیله شوهر خود را از لهو و لعب باز میدارد و به تربیت فرزندان علاقمند میکند - فرزندان او بخوبی تربیت میشوند و روش تربیتی او تمام اهل ده و شهر و مملکت

را زیر نفوذ و تأثیر خود قرار میدهد. پستالزی در این کتاب میخواست حکومت وقت را متوجه نقائص تربیتی بکند تا از این راه بتواند بر مشکلات اقتصادی فائق آید.

در سال ۱۷۹۸ وقتی که شورش فرانسه به سویس سرایت کرد بسیاری مردان و زنان نواحی انجا بر اثر خون ریزی های پیاپی کشته شده و فرزندان شان بی سرپرست مانده بودند، پستالزی در اینوقت با موافقت زمامداران فرانسوی یتیم خانه ای دایر کرد و سرپرستی فرزندان شهدای جنگ پرداخت. در اینجا پستالزی همان علاقه ای را که بفرزند خود داشت در مورد کودکان یتیم نیز ابراز میکرد این کودکان برانر تعلیمات پستالزی همه پرورش یافتند و برومند شدند و حالا دیگر پستالزی بر اثر از خود گذشته گیها و فداکاریهای که کرده بود در سر تا سر سویس بعنوان يك مرد نمونه نوع دوستی و از خود گذشته گی شناخته شده بود. پستالزی از این پس تا زمانیکه دیده از دیدار جهان بست تمام همش مصروف کارهای تربیتی شد و در تعلیم و تربیت اثراتسی زایل نشدنی از خود بجای گذاشت. مدتی را در استازر بسرپرستی کودکان یتیم گذراند و زمانی را در «بورگدورف» Burgdorf بکارهای تربیتی مشغول بود بنگاه «ایوردن» که زیر نظر او اداره میشد شهرتی جهانگیر یافت و مورد توجه بیشتر دانشمندان علم تربیت دنیا قرار گرفت، آخرین مراحل زندگانی پستالزی در بنگاه ایوردن گذشت در اینوقت او دیگر پیرو زمینگیر شده بود و بهمین سبب این بنگاه تربیتی نیز رو با انحطاط میرفت. از وقتی که بنگاه تعطیل شد تا زمانیکه پستالزی چشم از جهان بست بیش از دو سال طول نکشید.

يك اصل کلی در روش تربیتی پستالزی این بود که بنظر او: «تربیت

دوای همه درد هاست و از میان بردن فقر و بینوائی جامعه و نمو آن تنها از راه پرورش امکان پذیر است . بنظر او تعلیم و تربیت در اجتماع در درجه اول ضرورت قرار دارد و بیش از هر چیز افراد جامعه باید از يك تربیت هم-آهنك و یکنواخت بر خوردار باشند تعلیمات باید همگانی و برای همه مجانی باشد تا بتوانند از آن بر خوردار گردند و رفاه و آسایش برای خود فراهم سازند ،

پستالزی از نخستین دانشمندانی است که تجربه و آزمایش رادر امور تربیتی بکار برد و در فرهنگ ملتها جنبشی بوجود آورد . روشی که او در کار تربیت داشت اساس آموزش و پرورش جدید است و در بیشتر ممالک دنیا مورد تقلید و استعمال قرار گرفته است . فیخته فیلسوف بزرگ آلمانی همیشه درسخرانیهای خود بملت آلمان تا کید میکرد که برای ایجاد يك روح تازه در ملت آلمان باید از اصول تربیتی پستالزی پیروی کرد . سخنرانیهای فیخته در ملت آلمان تأثیر بسیار نمود پادشاه و ملکه پروس از او پشتیبانی کردند پیشنهادات او مورد قبول واقع شد و در آلمان صورت عمل بخود گرفت . در نتیجه پیشرفت تعالیم و تربیت توانستند روحیه مردم را در ظرف شش سال عوض کنند و شکستهای گذشته ملت آلمان را جبران نمایند این يك نمونه روشنی است از نظریات پستالزی در دنیا و در بیداری مردم و نگاهداری استقلال کشورها . امروز پستالزی را نمیتوان دانشمندی متعلق بیک کشور و یک مملکت دانست . ریشه فرهنگ بیشتر ملل جهان همان اصولی است که پستالزی پس از عمری رنج و مرارت کشف کرده و در خدمت بشریت گذارده است .

ماریا منتسوری

دکتر «ماریا منتسوری» یک زن ایتالیائی است که در زمینه تعلیم و تربیت مدارس اروپائی عقایدی اظهار کرده است که مورد توجه بیشتر محافل علمی و تربیتی قرار گرفته و در بیشتر مؤسسات فرهنگی دول اروپائی انتشار یافته است. مادر این جاقسمتی از خطابه این زن دانشمند را که در باره روش تربیتی خود ایراد کرده است برای شما میخوانیم.

در این خطابه دکتر ما ریامنتسوری میگوید:

«عظمت يك ملت، تكامل بشریت و صلاح بن المللی در اعماق روح كودك ممكن دارد. ما ها همه چشم انتظار بآنها دوخته ایم چون فهمیده ایم که در دلهای ایشان همه این آرزوها میتواند حصول یابد و در وجود آنان همه گونه استعداد موجود و هر اید آل و آرزویی امکان حصول دارد.»

در صورتیکه بزرگ سالان هم پیاره ای افکار و عقاید اساسی میتوانند اظهار کنند ولی بسختی میتوانند طبایع و اخلاق خود را - تغییر بدهند.

در این چند سال گذشته در باره پرورش بدنی و حفظ صحت جسمانی اطفال ترقیات و کشفیات بی اندازه حاصل شده است. و تاریخ مدرسه و تربیت نیز مبدل بیک تاریخ نجات بشر گردیده و بمانشان میدهد که چگونه آداب و قواعد تربیت روز بروز ملایم تر و شریفتر شده است. امروز دیگر از گفته سایمان در تورات فرسخها دور هستیم که میگویی:

Marya - Montsserie

اگر شما طفل را مجازات نکنید، می‌توانید او را نجات بدهید و همچنین در جای دیگر که می‌گویید . مترسید که چوبهای تنبیه مبادا او را بکشد زیرا با آن چوبها شما روح او را از آتش دوزخ خلاص می‌کنید .

هر قدمیکه در راه تربیت جدید برداشته میشود یکی از این چوبها را میشکنند، امروز يك مسئله تمام اذهان و افکار ما را متوجه خود کرده و آن اینست که «آیا این غنچه‌های نو شکفته بشریت را حتماً باید با مجازات‌های سخت و ناهموار برهانیم و آنانرا در میان دیوارهای تاریک مدرسه حبس کنیم؟ آیا براستی ضرور است که طفل تا رسیدن بسن تکامل در مدرسی که نمونهدارالمجازات است بسربرد تا يك عضو کارآمد کشور و يك مرد مرتب گردد . ؟

از اینجامعلوم میشود که اصلاح تعلیم و تربیت نه تنها در نشکیمات مدارس باید تحقق یابد بلکه در اصلاح افکار و عقاید بزرگها نیز باید در نظر گرفته شود، بزرگها باید خطاهای خود را بکودکان اعتراف کنند .

کسیکه خیال میکند روحی به بچه خواهد داد و می‌تواند با وهوش و طبیعت و فضیلتی بدهد لایق معلم و مربی شدن نیست . زیرا مربی باید بداند که در وجود بچه مانند هر وجود جاندار يك قوه نشو و نما گذاشته شده که از هر گونه موثرات خارجی قوی تر است . ما بوسیله قوای خارجی نه می‌توانیم يك برك سبز خلق کنیم و نه می‌توانیم که بقامت خودمان يك میلی متر بیفزائیم و قتیکه مربی این حقیقت را درك کرد در رفتار و کردار خود میانه رو خواهد شد و خواهد فهمید که طفل در آغوش مسالمت و اطاعت بقوانین حیات نشو نما می‌کند .

از اینرو وظیفه فن تربیت اینست که با کمال صبر و تحمل منتظر بروز خصایص فکری کودک شود و در عین حال با وسائل لازم باین وجود كوچك

که درجات تکامل را میپیماید کمک کند .

طریقه ای که من پیش گرفته ام ثمره تجربه های شخصی است .
تجربه هایی که در وجود بچه های مبتلا بفقدان شعور یا امراض رعشه و اعصاب بجا آوردم مسئله فن تربیت را برای من روشن کرد . مثلاً وقتی که يك مربی کودک را در پیش خود دارد که مبتلا بفقدان شعور است باید بکوشد که بدبختی و درد او را تسکین دهد نه آنکه بنا بوظیفه عادی بخواند که پروگرام مدرسه را باو تزریق کند . پس برای احراز قابلیت در فن تربیت معلومات بسیار عمیق و داشتن قلب مهربان کافی نیست بلکه مربی باید با مشاهده احوال روحی کودک و صبر و تحمل در این باب بتکامل و نشو و قوای روحی او پردازد .

مربی باید با تواضع و محبت و بیاری اصول فنی بکوشد تا لطیف ترین هیجانات روح را بشناسد و درك کند . باید بکوشد تا احتیاجات پنهانی این وجود کوچک را که خود قادر باظهار آنها نیست درك کند . تا بدینوسیله بتواند طریقه صحیحی متناسب با احتیاجات او در پیش گیرد . از آنجا که انسانی تنها از نان پرورش نمینماید و برای تغذیه او غذاهای فکری و روحی لازم است اگر ما می خواهیم يك کودک کامل و سالم تربیت کنیم باید آنچه را که احتیاج دارد باو بدهیم و احتیاجات او عبارتست از آزادی ، حرکت ، تجربه و معلومات و میدان وسیع برای تشکیل نیروی فعالیت .

از اینجا میتوان پی برد باین نکته که اگر ما بکوشیم زندگانی او را طوری مرتب کنیم که این احتیاجات او رفع شود او را به بهترین وجهی تربیت کرده ایم و او هم معلومات لازمه را فرا خواهد گرفت . آن وقت او قوت و جمال و صحت بدنی نیز کسب خواهد کرد چوئکه بدن

مادی انسان هم تنها از نان و غذا قوت نمیگیرد بلکه باخشنودی دل تغذیه میشود.

حالا میفهمیم که محور و مرکز فن تربیت خود کودک است و این طریقه ای را که شرح دادم در حقیقت خود آنها بوجود آورده اند. و آنها این افکار را در عالم منتشر کرده اند زیرا کیفیت فن تربیت بسته به نوع و میزان احتیاجات خود آنهاست.

این بود قسمتی از خطابه دکتر ماریا که در باره روش تربیتی خود ایراد کرده است. جاداشت که در اطراف افکار و عقاید او توضیحات بیشتری بسمع شنوندگان گرامی برسانم ولی بعلت کمی وقت این قسمت مقدور نیست در گفتارهای آینده هر وقت که مجال یابیم باز هم در اینخصوص گفتگو خواهیم کرد.

ویکتور هوگو

بیش از نیم قرن از مرگ «هوگو» Hugo نابغه قرن نوزدهم فرانسه میگذرد. تا کنون بسیاری از آثار او بزبانهای مختلف ترجمه شده و بصورت بهترین داستانها و نمایشنامه ها در دسترس مردم قرار گرفته و بروی صحنه آمده است. ولی ما هنوز آنطور که باید او را نشناخته ایم. چون اوزمانی خوب شناخته خواهد شد که دانشمندان ما کتابهای بیشتری از آثار کرانههای او را بفارسی ترجمه کنند و طالبان معرفت را بافکار بدیع او آشنا سازند.

فضائل این نابغه بزرگ در وصیت نامه کوتاه و مختصرش خلاصه شده است. هوگو که در روز جمعه ۲۲ ماه مه سال ۱۸۸۵ از دنیا و آرزو ها و آلام آن چشم پوشید وصیت نامه اش فقط پنج سطر بود. نوشته بود: «سیصد هزار فرانک از دارائی خود را بفقر امید هم، میل دارم که جسد مرا با تابوت گدایان بقرستان ببرند. از دعا و مغفرت کلیسیاها بیزارم» «میخواهم که همه مردم مرا دعا کنند. بخداوند ایمان دارم.»

این وصیت نامه شخصی است که عمری را در افتخار و بزرگی گذرانده و قریب یک قرن راهنمای انسانیت بوده، نابغه ای که تمدن جدید بوجو او بر قرون گذشته میبالد و افتخار میکند.

وقتی که هوگو در این جهان چشم کشود ناپائون بنا پارت حکمرای مطلق فرانسه بود. در اینوقت جز غریو توپ و آوای کوس در پاریس صدائی بگوش نمیخورد و در همین ایام بود که هوگو در آغوش مادر بیخبر از

هر غوغا و اضطرابی میزیست، از پدرش که در میدان های جنگ ایتالیا و آسیانی برای امپراطوری جاببازی میکرد بیخبر بود، - هوگو کود را یام کود کی جز نام امپراطورو داستان فتوحات او چیزی نمیشنید. ولی دبری پائید که سال ۱۸۱۴ فرا رسید و ناپلئون مغلوب دشمنان شد و عاقبت دست قضا او را بر تخته سنگی میان امواج اقیانوس در بند کرد و در آنجا دم سردمرك آتش حرص و آزار او را فرو نشاند. در دوران سلطنت خندان «بوربن» هوگو سرگرم تحصیل و کسب نام بود، با اینکه پدرش میل داشت که او در علوم ریاضی کار بکند او دایره این علم را برای جولان فکر بلند خویش تنگ میدید، از اینجهت در پهنه وسیع ادبیات بال کشود.

هوگو کود را ادبیات همان اهی را میرفت که پیشینیان رفته بودند، تفکرات شاعرانه لامارتین در آثار او نفوذ داشت، ادبیات انگلیس در زندگانی نویسندگی او بی تأثیر نبود. ولی زمانی از زیر نفوذ ادبیات کلاسیک شانه خالی کرد که سبک رمانتیسیم را به نیروی ذوق و قریحه لطافت و تازگی خاصی بخشید و مبتکر و موجد آن شناخته شد و قیقدلوی فیلیپ بر تخت سلطنت نشست و بکتور هوگو هوا خواه سلطنت جدید او شد در اینوقت سبک تازه «رمانتیسیم» *Romantisme* رواج فوق العاده ای یافته بود و در آکادمی فرانسه طرفداران زیادی داشت و هوگو بعضویت آن استخات شد. تا آنروز هوگو کتا های بسیاری از قبیل «روی بلاس» «مجموعه اشعار بر کهای خزان» «نغمات صبحدم» «آوازه های درونی» «روشنائیها و تاریکیها» و شته و بهرت بسیاری کسب کرده بود. او میخواست همانطور که در ادبیات مقام بلندی داشت در سیاست نیز صاحب نفوذ و شهرت باشد از اینجهت دو ماه بعد از سقوط حکومت «لوی فیلیپ» بنمایندگی

پارلمان انتخاب شد و چون خیال ریاست جمهوری را در سر میپروراند بطرفداری از حکومت جمهوری قیام کرد. در اینوقت چون لوی ناپلئون بزرگ بریاست جمهوری انتخاب شد و صحبت تجدید انتخابات او بمیان آمد، هوگو بمخالفت شدید او در مجلس پرداخت ولی وقتیکه ناپلئون در ۱۸۵۱ کودتا کرد او و جمعی دیگر از مخالفینش را تبعید کرد. از این پس مدت هیجده سال یعنی در تمام مدت امپراطوری ناپلئون سوم «هوگو» دور از وطن مالوف و مانوس خود زندگانی تلخی را گذرانید کتابهای غم انگیز و منظومه های شیوایی که در این دوران نوشته است از تلخکامی او در این ایام حکایت دارد. کتاب معروف «بینوایان» که به فارسی نیز ترجمه شده از یاد کارهای همین دوران است. وقتیکه ناپلئون سوم از دولت پروس شکست خورد و بنیان امپراطوریش متزلزل شد هوگو آزاد شد و پاریس آمد ولی رنجها و مشقات هیجده ساله تاب و توان را از او گرفته و او را از سیاست بیزار کرده بود. شکست های سیاسی و دوری از وطن احساسات تند و عمیقی را در او بجا گذاشته بود دیگر جزیان همین احساسات آتشین و نشر کتب گرانبهایی که در این دوران تالیف کرده بود، حوصله کار دیگری را نداشت. در این دوره زندگانی او با کمال افتخار و احترام توأم بود. حالا دیگر نواده های او نیز بزرگ شده بودند و مایه تسلی خاطر افسرده شاعر بزرگ بودند. در سال ۱۸۸۱ که درست هشتاد بهار از عمر او گذشته بود مردم پاریس بافتخارش جشن بزرگی برپا کردند و در برابر خانه او تظاهرات صمیمانه ای کردند زندگانی پرماجرای این نابغه بزرگ در ۲۲ ماه مه سال ۱۸۸۵ پایان یافت. تشیع جنازه باشکوهی که از این شاعر بعمل آمد در پاریس بی سابقه و بی نظیر بود. جسد شرراش بولنده ای از معاریف و شعرای بزرگ

در زیر طاق نصرتی قرار دادند آنشب طاق نصرتی که بخاطر او برپاشده بود زیارتگاه عموم مردم یاریس بود

روز بعد همانطور که وصیت کرده بود جسدش را در تابوت کدایان گذاشتند ولی باشکوه تمام به «پانتئون» Pantéon که مدفن بزرگترین رجال فرانسه است بردند و بخاک تیره سپردند

این بود شرح ماجرای زندگانی نویسنده بزرگی که در میان شعرا و نویسندگان قرن نوزدهم لقب نابغه تنها برای او برانده بود. در میان شعرا و نویسندگان قرن نوزدهم هیچکس نتوانسته است که راز هستی و آلام و دردهای زندگی را مثل او بازبان شعر تشریح کند. او در نمایش صور کونا کون جهان هستی مهارتی خارق العاده داشت. آثار هوگو مثل آئینه شفاف است که زندگانی مردم قرن نوزدهم را مو به مو منعکس نموده و تمام هیجانات و مصائب و آلام و عشقها را نقاشی کرده است. هر گونه عاطفه ای در میدان آثار او میتوان دید. آثار هوگو را نمیتوان مربوط بیک قوم و ملت دانست آثار او را تمام مردم جهان و مربی بشریت است. هوگو را از يك کتاب و دو کتاب نمیتوان شناخت باید بیشتر آثار او مورد مطالعه قرار گیرد تا جهات کونا کون نبوغ و صفات مختلف انسان دوستیش آشکار گردد.

امروز نمیتوان گفت که هوگو مرده است او زنده است، و زندگانی پر افتخاری را میگذارند، شعر و ادب فنا ناپذیر است.

تا روح باقی است فکر و ذوق از میان نمیرود بلکه روز بروز جلوه و فروزندی بیشتری کسب میکند. پس اغراق نیست که میگویند مرگ مردم صاحب نظر آغاز حیات جاودانی آنهاست.

خوشا حالت خوب مرد سخن که مرگش به از زندگانی بود

حافظ

اگر برای نخستین بار در این برنامه از عشق و شعر سخن بمیان میاید از اینجهت است که تقاضای چند تن از شنوندگان عزیز میخواستیم از مردی سخن بگوییم که بنیانگذار يك حیات سراسر عشق و شوریدگی است . از روزیکه خواجه شیراز حیات سراسر عشق و شوریدگی خود را در سرزمین عاشق پرور فارس آغاز کرد ، تا با امروز ، بیش از شش قرن می گذرد .

در این شش قرن بسیار شاعران آمده و بسیار ناله های مشتاقی و مهجوری در صحنه ادبیات ما سرداده اند ، ولی هنوز خواجه شیراز از پشت دیوارهای کهنه قرون و اعصار تسلط معنوی خود را بر این جامعه محفوظ داشته و هنوز بهشت جاودانی که او از عشق و شعر بنا کرده قبله امید و مایه تسکین خاطر مردم این آب و خاک است .

برای شناسائی حافظ کافی نیست که ما بدانیم او در چه سالی با جهان گذاشته ، کجا رفته ، و چه کسانی را دیده است .

حافظ را باید در میان آثارش جست و در خلال اشعارش با او آشنا شد حافظ از اینجهت که شعرش آئینه روح و فکر این ملت است عالیقدرترین شاعر فارسی زبان است .

خواجه شیراز در آثارش دو شکل و دو قیافه مختلف دارد : گاهی مثل جوانی نوخاسته که سردو کرم روز کار را نجشیده و فراز و نشیب آنرا ندیده و مستانه دل بعشق بسته است ، سری شوریده دارد و دیوانه وار سر در

پای عشق میگذارد و آنچنان میگیرد که هر سنگین دلی را به تائر و
و ترخم و امیدارد اما زمانی دیگر به فیلسوفی بلند پایه و روشن دل شبیه است
که امور جزئی زندگانی را و شکافی می کند و با متانت و پختگی
اندرز میدهد.

از نظر اول حافظ از جهان فراغت کامل دارد، جهان هستی و همه
مشکلات و بدبختی های آن پیش او بقدر صدای پروبال مگسی محسوس
نیست و نمیتواند لحظه ای خیال و اندیشه او را بخود مشغول سازد. روح
او هرگز از عشق و جذبه جدا نیست. سوای عشق و عاشقی هنری ندارد
و غیر از معشوق کسی را نمیشناسد.

در سینه چنان آتشی نهفته دارد که خورشید شعله ایست از آن :

«زین آتش نهفته که در سینه من است

خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت»

شوخی پریشانی که دل از سینه او ربوده او را بعشق بازی و رندی و
میخوارگی واداشته است؛ چنانکه میگوید :

«عاشق ورندم و میخواره به آواز بلند

اینهمه منصب از آن شوخ پریش دارم»

و چنان محو جمال یار است که خود را فراموش کرده :

«چنان پر شد فضای سینه از دوست

که فکر خویش گم شد از ضمیرم»

حافظ در عاشقی ثابت قدم و استوار است، عشق او امیدها و آرزوهای
بسیار همراه دارد، باین وصف اگر حاصل عشق او غم و حرمان هم باشد باز
نارنجی و مایوس نیست.

این اشعار از خود اوست :

« در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز
استاده ام چو شمع مترسان ز آتش »

و در جای دیگر :
« عشق میورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود »

و این بیت نیز مفهوم سوم را دربردارد :

« ناصح گفت که جز غم چه هنر دارد عشق »

گفتم ای خواجه غافل هنری بهتر از این ؟
لطافت این اشعار در این است که شاعر بقدر سرسوزنی از حدود طبیعی
و عقلی خارج نشده و در عین حال برای بیان معانی بعبارات پیشانماده و
بازاری هم نیازی ندارد چون او شاعری چیره دست است و مثل تقدیری
سرسخت بر کلام و الفاظ حکومت میکند .

از طرف دیگر حافظ در کار عاشقی از جسم مجرد و یکپارچه روح
است عشق او عشق حقیقی و با اصطلاح افلاطونی است ولی نباید نا گفته
گذاشت که آغاز عشق افلاطونی همان عشقهای مجازی و عادی است . به
این معنی که حافظ در مرحله اول مثل من و شما عشق میورزد ، او هم دل
بشوخ پریش زمین می دهد و بخاطر او ترانه و غزل می سازد . آنها که به
هزار وسیله متوسل میشوند تا عشق حافظ را از ابتدا غیر طبیعی و فارغ از
محسوسات جلوه دهند زحمت بیهوده میکشند .

مسئله عشق افلاطونی که تا کنون هر کسی بهرنحوی که خواسته آن
را تعبیر کرده در رساله « گفتگو در باب عشق » افلاطون حل میشود .

در این رساله هم مثل همه رسالات افلاطون از زبان سقراط این
مسئله را تشریح میکند . این بحث در محفلی پیش می آید که بافتار

«آگاتون» Agaton درام نویس معروف یونان برپاشده، سفر اطمینان خورشید در میان باذوقترین و هوشیارترین شاگردانش نشسته، طیب حاذقی در این جمع است، چون بهمان همداز میخوار کی شب گذشته هنوز مخمورند، او تجویز میکند که میخوار کی اختیاری باشد، در این میان یکی از بهمانان پیشنهاد میکند که امشب از عشق سخن گفته شود، همه قبول میکنند، ضمناً برای سرگرمی زنان دخترک فی زنی را باندرون میفرستند تا برای زنهای نرند و آنها را سرگرم کند. آنوقت سخن عشق بمیان میآید، هر کسی در این باب سخنی میگوید، «آگاتون» از افتخارات عشق سخن میگوید، «آریستوفانس» Aristofan دم از شرافت عشق میزند، بالاخره نوبت به سقراط میرسد، او میگوید که در این کار رازی عمیق تر نهان است که من در جوانی از زبان زنی مجرب شنیدم و آنوقت نطق شیوائی ایران میکند و در آنجا به تفصیل از عشق سخن میگوید:

در اینجا عقیده سقراط اینست، که روح آدمی قبل از آنکه وارد این جهان خاکی و این بدن فانی شود در عالم مجردات بسیر و گشت مشغول بوده، در آنجا خیر و زیبایی مطلق را دیده و سپس از آن جدا شده است و حال در این دنیا همینکه زیباییهای مجازی را می بیند بیاد زیبایی مطلق می افتد و غم هجران باو دست میدهد. بنا بر این عشق مجازی جهشی است بسوی عشق حقیقی و مقدمه آنست.

عشق حافظ هم در مراحل نخستین از اینگونه است و بنا بر این با عشقهای عادی تفاوتی ندارد، او هم ابتدا به معبودی زمینی دل بسته و به خاطر او ترانه و غزل میساخته است.

این کنجکاوی در اکثر شفیقگان آثار شاعر ما هست که بدانند آیا در واقع رویای عشق انگیز حافظ از کنج شروع شده؟

کدام شوخ شیرازی دل از سینه‌آور بوده؟ معبود او چگونه دختری بوده که خیالش در شرائین خواجه کار باده‌مر دافکن میکرده است؟ و بالاخره میخوانند بدانند که حافظ این همه اشعار دل انگیز را بخاطر کدام شوخ شیرازی ساخته و بعالم ادب هدیه کرده است؟

متأسفانه این لطایف ذوقی هنوز در پرده ابهام است و روایات و افسانه‌های موجود، این ابهام را بر طرف نمی‌سازد. در این مورد آنچه معلوم است اینست که:

در میان ماهر و بان بسیاری که دل از سینه حافظ ربودند نگاری چارده ساله بیش از همه دل‌بلا کشیده‌اورا در هجر و ناکامی گذاخت، از این معشوق نه تصویری ذهنی میتوان داشت و نه تصویری از او بجا مانده ولی همینقدر ما میدانیم لولی وشی که مطلوب دل حافظ است تنها موئی و میانی ندارد، او از جهات کونا کون مورد پسند خاطر است. و از این جهت است که وقتی این معشوقه «پیرهن چاک و غزلخوان»، زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست بسراغ او میاید نشاط و جذبه و عشق چهاربند شاعر را فرا می‌گیرد و او را در رویائی ملکوتی فرو میبرد.

اصلاً حافظ در جمال پرستی عقیده ای خاص و در عین حال از نظر زیبا شناسی نظری جامع و شامل دارد، بنظر او:

«جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال

هزار نکته در این کار و بار دلدار است

و در جای دیگر:

«شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد»

«آنی» که مورد نظر حافظ است کیفیت تفسیر ناپذیر است که او در
محبوبه خود یافته و مجذوب آن گشته است.

بهر حال معبود چارده ساله او این کیفیت را بنحو احسن دارا بوده
و از اینجهت روزیکه این محبوبه در افق خیال خواجه خلوت نشین ما
طلوع کرد شور و ولولهای در خاطرش برانگیخت:

«یا رب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست

جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیست»

«دولت صحبت این شمع سعادت پرتو

باز پیرسید خدا را که ز پروانه کیست»

«حالی خانه بر انداز دل و دین من است

تا هم آغوش که می باشد و هم خانه کیست»

این معبود زیبا در حیات ادبی حافظ نقش عمده ای را به عهده دارد.

و بسیاری غزلیات نغز و دلپذیر را در خاطر او جاری میکنند. خواجه

زمانی پنهانی باو عشق میورزد و سوز دل را اینگونه بیان میکند:

«مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم

حدیث بوس و آغوش چگویم چون نخواهد شد»

«خدارا محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش

که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد»

گاهی او دستخوش تخیلات سوزنیده و جانکدازی میشود تا آنجا

که میگوید:

«سینه از آتش دل در غم جانانه سوخت

آتشی بود در این خانه که کاشانه سوخت»

دوران وصال شاعر بسیار کوتاه و زود گذر است هنوز دزد و سوز
 پنهانش التیام نیافته که معشوق جفاکار بخاطر دامن زدن آتش اشتیاق دلدادۀ
 خود بیخبر از او راه دیاری نامعلوم را در پیش میگیرد و خواجه را با
 یکدنیا سوز و گداز و حسرت بجا میگذارد. حافظ از دیاری که معشوق
 بدانجا رخت کشیده خبر ندارد ولی پس از تفحص بسیار در مییابد که یار
 نامهربان از راه اصفهان ویزد بطرف عراق رخت کشیده است. این غزل
 شاید یاد کار همین دوران مهجوری باشد :

«یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد

بودای دل غمدیده ما شاد نکرد»

«مطر با پرده بگردان و بز ن راه عراق

که از این راه بشد یارو ز ما یاد نکرد»

«غزلیات عراقی است سرود حافظ

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد»

روزی که خواجه پیرو فروت در حال تنگدستی آواره کو و بیابان
 شد و راه دیار یزد را در پیش گرفت قصدش تنها آستان بوسی شاه یحیی نبود،
 او میخواست در عین حال اگر بتواند یار نامهربان را برس مهر آورد و
 بشیراز باز گرداند، یار سفر کرده بیاز گشتن فن نداد و خواجه تنها با امید
 مکان به بشیراز باز گشت.

از این پس تا زمانی که یار سفر کرده بشیراز باز میگردد و خواجه
 را بوصول میرساند روابطشان چندان روشن نیست ولی همینقدر معلوم
 است که خواجه زمانی به عتاب و بیمهری و زمانی به لطف و مهر بانی سر
 کرم بوده و سرانجام بوصول این محبوبه نائل گشته است.

از این پس عشقهای حافظ بیشتر جنبۀ مذهبی و عرفانی دارد، رنجهای

و بلایائی که زندگی بر سر راه شاعر ما گذاشته بود یگی و دو تائیت، بهر جا پناه میبرد کسی دردش را دوا نمیکند، چون از همه جا مأیوس و محروم بر میگردد خطه فارس را تنگ و کوچک می یابد و یکباره دل از آنجا میکند و بار سفر می بندد.

ولی چه فایده که، از یردویدن کفش پاره میشود، و ملک سلیمان برای آدم تیره روز زندان اسکندریه نمایند، اینجاست که سر افکنده باز میگردد و رخت بگوشه خانقاه میکشد، رطل کران میزند و از غم حوادث به پیر خرابات پناه میبرد. بخیال بی اعتباری دنیا میافتد، نبوده و نابوده میسازد و دم را غنیمت می شمارد. پرده هائی را که مذهب در برابر دید کاش آویخته میدرد. بگفته نقاد و عیب جو بی اعتناست، دوام اینگونه زندگانی حالتی را در او بوجود می آورد که در ظاهر قلندری و در باطن آزادگی است.

این زندگی رحم و شفقت و مهر بانی و محبت و نوع دوستی تجویز میکند، از خود خواهی و خود پرستی بدور است، همه برای دیگران است و هیچ برای خود. در نظر او عمر « خوابی و خیالی و فریبی و دمی » است فلسفه حافظ اساسش یک نوع جبری است که نتیجه ظاهری آن قهرآ رضا و تسلیم است. حافظ از این پس نبوده و نبوده راضی است و گویا حالا دیگر حقیقت را یافته و از بی آن روان شده است. از اینجا عشقهای حافظ همه جنبه مذهبی دارد و برای رسیدن و نیل به جمال حق و حقیقت است، در اینجا دیگر خواجه از این همه دردهای بیدرمان نجات یافته و در این شب تاریک و پرمحنت راهی بدیار حقیقت بسته است دیگر از بند غم آزاد است چون او را « در این ظلمت شب » « آب حیات » بخشیده و از « غصه نجات » داده اند.....

امیل زولا

زولا میگوید :

«زندگانی خودم را با رنج و تعب آغاز کردم ، مزه فقر و یاس را چشیدم ، سپس نتیجه زندگانی رنجبران و مردم فعال را ذر یافتم . هنوز هم در مجاهدت و فعالیت زیست میکنم ، چه بسا اهانت ها و تحقیرها که در حیات خود متحمل شده ام معذالك تنها تسلی دهنده من در این زحمات و مشیقات «کار و عمل» بوده است و اگر عمل نمی بود مصائب چیزی از من باقی نمی گذاشتند جوانان کار کنید ، کار کنید ، بدانید که اگر ناهوسی حافظ نظام طبیعت است همان «عمل» است و بس . . .»

این مبادی و اصولی بود که «امیل زولا» نویسنده بزرگ فرانسوی زندگانی خود را بر آن بنا نهاده و برای خوشبختی جوانان توصیه میکند .

زولا کودکی که در اواسط قرن نوزدهم دیده بدیدار جهان کشود در هفت سالگی پدرش بدرود زندگی گفت و تخت سر پرستی مادرش قرار گرفت .

دوران صباوتش به یهود کی گذشت ، و تنبیه دوازده ساله شد سوای کم ، بیشی خواندن خط و زبان مادری چیزی نمیداست ، در دوران تحصیل هرگز از حدودش اعدی تجاوز نکرد ولی خیلی زود به مطالعه راغب شد . و تنبیه از مطالعه خسته میشد به مقاله نویسی و شعر علاقه بخرج میداد ، قصایدی ساخت و داستانها و مقالاتی نوشت ولی هنوز در اینجا مبارقی

Emile - zula

پیدا نکرده و از آن نمره ای بر نداشته بود که بعلت قضیبتی که برای خانوادہ او پیش آمد از کازدلسرد شد و در سن هفده سالگی بعلت سختی معیشت ناچار شد که بدین سه راه برای کسب معیشت ترک کند. سوانح پی در پی و سختی معیشت او را در میان چهار دیواری از بدبختی بجا گذاشته بود، بیشتر روزها و شبها را در خیابان های پاریس بیکار میگشت.

وضع ظاهری و لباس او بقدری متدلس و کم تنه بود که اگر در جلو و بترین کتابخانه ای مشغول تماشای کتابها میشد و یا میخواست که کتابی را ورق بزند کتاب فروش بدیدن او فوری از جا میپرید و او را از آنجا میراند.

روزنامه هم نمیخواند. چون از خریدن آن عاجز بود، خودش میگفت: «بی پول بودم و بیشتر اوقاتم بکرسنگی و سختی میگذشت» ولی در حالیکه در میان چهار دیوار فقر و بدبختی بسر میبرد هرگز عزم وارده آهنین خود را از دست نمیداد و هرگز بخاطرش نمیگذشت که او برای بدبختی خلق شده مثل اینکه از آینده درخشان خود خبر داشته باشد هرگز پایش نمی لرزید و با اراده و پشتکاری بی نظیر در مبارزه زندگی تلاش می کرد.

اگر احياناً چندشاهی پول بدست می آورد شمع می خرید و در پرتو آن بمطالعه و نوشتن می پرداخت، فقر و عسرت زندگی او بمنتهای درجه رسید بود که او را دعوت کردند تا در کتابخانه معروف «هاشت» Hachet در برابرهای هشت لیره بکار بپردازد. هشت لیره در ماه کمک بزرگی در زندگی او بود از اینجهت با کمال اشتیاق آنرا پذیرفت و مشغول کار شد ولی هرگز فراموش نمی کرد که حرفه اصلی او نویسندگی است و باید راهی را که در

بیش گرفته. پایان برساند.

ماهنامه مختصر او خیالش را از لحاظ معیشت ناصحی آسوده کرد و در مواقع بیکاری بکارداستان نویسی پرداخت. در طی چندسالی که در این کتابخانه خدمت میکرد چندین داستان نوشت. یکی از چاپخانه‌ها حاضر شد که بمبلغ جزئی دوداستان او را خریداری کند. دوداستان ابقیمت نازلی فروخت و درعین حال احساس کرد که از این پس میتواند به تنهایی زندگانی را روبراه کند و از کار کردن در کتابخانه دست بکشد. همین کار را کرد و از شغل خود کناره گیری کرد و در اینموقع کم و بیش در محافل مطبوعاتی شهرتی یافته بود.

روزنامه نویسه‌ها برای استخدامش بر یکدیگر سبقت جستند بالاخره در یکی از جراید روزانه پاریس برای نوشتن یکی از آرکیکل های روزنامه در برابر هاهی بیست لیره مستخدم شد. وقتی که بارزش کارخود پی برد شوقش بیشتر شد. بانگارش سلسله داستانهای تاریخی مربوط بامپراطوری فرانسه کارش بالا گرفت، از چاپ و نشر بیست جلد داستانهای تاریخی خود بیش از صد هزار لیره عاید او شد. باین ترتیب در ظرف سی و چندسال زندگانی نویسنده کی شهرت و ثروتی فوق العاده تحصیل کرد تا آنجا که امروز نامش در ردیف بزرگترین نویسندگان جهان قرار دارد.

یکی از اموری که بیش از هر چیز بر شهرت او افزود مداخله در مسئله «دریفوس» بود این شخص یکی از صاحب منصبان فرانسه بود که به اتهام فروختن اسرار نظامی محکوم بحبس و زندان شده بود. «زولا» وقتی احساس کرد که این مسئله مورد توجه افکار عمومی مردم فرانسه است بدفاع از او برخاست.

مقاله‌ای که بخاطر دفاع از دریفوس و اثبات مظلومیت او نوشت مردم فرانسه و انگلستان را بقدری متقلب ساخت که حکومت فرانسه ناچار شد در مورد محکوم تجدید نظر کند.

رو بهمرفته علت اصلی شهرت زولا سبک و روش نویسی بود که در داستان نویسی وارد کرد.

آثار او با بیانی کاملاً طبیعی و ساده نگاشته شده و حوادث اجتماعی را چنان برشته تحریر درمی‌آورد که خواننده تصور می‌کند تمام بطون حوادث و حقایق امر را در پیش چشم دارد. زولا از نویسندگانی است که در زندگی نویسندگی او انضباط و نظم کامل حکم فرما بوده است.

بطوریکه اوقات نویسندگی و مقدار کار او نیز تحت نظم و ترتیب بود هر روز سه ساعت قبل از ظهر را بطور استمرار ۱۵۰۰ کلمه در هر موضوعی که مورد نظرش بود چیز می‌نوشت و این امر در میان نویسندگان و خلاصه داستان نویسان نادر است. در زندگی نویسنده کی امیل زولا اراده، پشتکار، کوشش، بیش از هر چیز دخالت داشته است. در موضوع دریفوس با اینکه افکار عمومی فرانسه علیه او بود معذک باینکار عمومی اهمیت نداد و با اراده و استقلال بی نظیری بدفاع از عقیده خود پرداخت و عاقبت عقیده خود را در میان افکار عصبانی و پرهیجان ملت فرانسه رسوخ داد. و قتیکه بکاری میپرداخت تمام قوا و نیروی او صرف همان کار میشد.

قوت تصور او بقدری بود که هر وقت بنوشتن داستانی شروع می‌کرد قهرمانان آن داستان مناظر و حوادثی را که بآن مربوط بود با کمال وضوح در برابر فکر و تصور خود قرار میداد مثل اینکه آنها در جلو

چشم او هستند .
 آنوقت شروع بنوشتن میکرد . نوشته های او در وصف طبیعت
 بحدی بامهارت و استادی توأم بود که خواننده تصور میکرد آنچه می-
 خواند در جلو چشم او قرار دارد .
 حقیقت اینست که شهرت زولا بیشتر مدیون یشتکار و عمل اوست
 چنانکه خود او در کنفرانسی که در حضور عده ای از جوانان پاریس داد
 گفت : « جوانان کار کنید کار کنید ، بدانید اگر ناموسی حافظ نظام طبیعت
 است همان عمل است و بس ... عمل در این عالم میآید و میگردد از جایی
 که نمیدانیم و میروود بجایی که نمیفهمیم ، مرد کار کن . انسان « عملی »
 فقط صالح است ... تفکر در ازلیت وابدیت خوب است ولی انسان را
 کافی است که از تمام این زندگانی منحرف شده و فقط کار بکند . کاری
 که بدرد انسانها بخورد ... »

میلتون

دو هفته پیش از حافظ بعنوان يك شاعر و يك فیلسوف خوش بین که حیات خود را بر اساس يك عشق پر شور و امید بخش بنا کرده بود سخن گفتم، این هفته میخوام از شاعری کور سخن بگویم که در آثارش روح بد بینی بر هر چیز غلبه دارد و در عین حال لطافت طبع و ذوق سرشار وی او را در میان شاعران قرن هفدهم انگلستان مقامی رفیع بخشیده است. این شاعر بزرگ یعنی «جان میلتون» حیات افسانه‌ای خود را در اوایل قرن هفدهم در میان خانواده‌ای هنرمند آغاز کرده است. در جوانی طبیعی مهربان داشت به موسیقی و رقص علاقه‌مند بود، ولی در عین حال در مطالعه بسیار حریص و در پرهیز کاری و تقوی زبازد بود. حیات ادبی او از وقتی آغاز گشت که از تحصیلات دینی مأیوس و از جرگه روحانیون خارج شد. در اینوقت تحصیلات خود را در دانشگاه کمبریج با تمام رسانیده بود و برای دیدار پدرش یکی از قراء نواحی لندن رهسپار شد، مدت شش سال به تنهایی در این دهکده بسر برد و در اینمدت غیر از مطالعه کار و سرگرمی دیگری نداشت دو منظومه معروف «روح اندوهناک» و «روح شادمان» را در همین ایام ساخت منظومه دیگری که در این گوشه ازوا برشته تحریر در آورد منظومه «لیسیداس» Lissidas بود که در آن تأثرات عمیق خود را از شنیدن خبر مرگ دوست و همدرس عزیز دوره جوانیش «ادوارد کنیک» Edvard - qing بیان کرده و در قالب الفاظ جای داده است. میلتون وقتی از

Goha - millton

کوشه اتزوا بدرآمد با دختر یکی از توانگران طرفدار سلطنت در لندن ازدواج کرد اما این ازدواج دوامی نکرد و بعلت عدم تجانس روحی پس از دو سه هفته دختر بخانه پدرش بازگشت ، میلتون از این جدایی تأثیری شدید داشت و این تأثرات طبع آتشین او را در نویسندگی بیشتر تحریک کرد. رساله ای تحت عنوان طلاق نوشت که چون بدون اجازه اداره بازرسی مطبوعات آنرا منتشر کرد مورد تعقیب قرار گرفت ولی عاقبت بازن محبوب خود از در آشتی در آمد و خانواده او را که بر اثر شکست سلطنت طلبان دوچار پریشانی شده بودند پناه داد. از این پس میلتون وارد جریانات سیاسی زمان خود شد و بطرفداری از جمهوریت مقالات و رساله های بسیاری نوشت .

در همین ایام بود که ضعف چشمی که سالها دوچار آن بود شدت یافت وبا اینکه پزشکان او را از نوشتن منع میکردند آنقدر نوشت تا یکسره ازدو چشم بینا رجهان بین محروم ویکباره کور شد . اما نایبائی از هیجانات شدید او نکاست و در همان حال بسیاری رسالات و اشعار نغز و زیبا پرداخت و نشر داد .

روزیکه چارلز دوباره بسلطنت رسید و بساط جمهوریت برچیده شد میلتون که درخفا بسر میبرد گرفتار شدو بزندان افتاد، سوزناکترین و تأثرانگیزترین اشعار او در همین ایام سروده شده ؛ چون او در اینوقت گذشته از اینکه با از دست دادن دوچشم بینا از دیدار جهان محروم بود آزادی خود رانیز از دست داده و گرفتار عذاب وزجر زندان شده بود . گفتیم که میلتون شاعری بدین بود و با این توصیف علت بدبینی او مشهود است. همه میدانند که شاعر در دنیا شیفته جمال و زیبایی است، يك نویسنده انگلیسی در تعریفیکه از زیبایی دارد میگوید : زیبایی عبارتست از رنگ

و تناسب و این دو خاصیتی است که تنها با چشم قابل درك و احساس است .
 از این نظر درد دنیا کسی به بدبختی کور نیست . چون خاصیت درك والتذاذ
 از جمال و زیبایی در او معدوم است و در اینصورت شاعر یکه از همه چیز
 جهان چشم پوشیده و تنها بجمال و زیبایی دل بسته است . وقتی که از آن
 نیز محروم شود حق دارد که بجهان وزندگی بدبین باشد . در آثار نظمی
 میلتون این روح اندوهناك و بدبین به بهترین وجهی نمودار و در عین
 حال نشانه ای از هنرمندی و خلاقیت ذهن شاعر کور انگلیسی است . در
 اینجا برای آشنائی شنوندگان عزیز با آثار این شاعر بزرگ قطعاتی از آخرین
 منظومه او را که در روزگار کوری و ناتوانی ، هنگامیکه به جرم عقاید سیاسی
 در زندان بسر میبرد ساخته است میخوانم :

در این قطعه میلتون درد ناپیمائی و مشقات زندان را به بهترین
 وجهی توصیف میکند و دنیای تاریکی را که در برابر دیدگانش قرار دارد
 مجسم میسازد و اینك آن قطعه :

« گامی چند دست مرا بگیر و از این پلکان تاریك و لغزنده تا كنار ،
 « رودخانه را هری كن ، آنجا كه میتوان از سایه و آفتاب بهره مند شد ، آنجا كه
 « باد تا هر گاه فرصت یافته از مشقات روزانه رهایی پیدا كنم دمی چند این
 « بن رنجور را آسایش میدهم . »

« همه روزه در زندان عمومی زیر زنجیرم و يك قدم آزادی و بمیل
 « خویش نمیتوانم برداشت . هوا نیز در آنجا زندانی و گرفته و ناسازگار
 « است . اما اینجا احساس میکنم كه با هوای آزاد و بی قید و بند سروكار دارم
 « اینجا نفس تازه و شیرین آسمانها را استشمام میکنم و میفهمم كه بهار تازه
 « با بجهان گذاشته و از عمر وی بیش از يك روز نگذشته است . امروز مردم

«جشن بزرگی گرفته و بافتخار خداوند دریا زندانیان را از اعمال شاقه،
 «آزاد کرده اند و من از لطف او هام بی اساس آنها باین آسایش سریع الزوال،
 «موفق شده ام و از این روی از همه همه و آشوب همکاران کناره گرفته، آمده ام،
 «تا در اینجا اندکی این بدن فرسوده را از مشقات آزاد کنم. هر چند که»
 «آسایش روح از بند خیالات جانگداز برای من میسر نیست؛ افکاری که مانده اند
 «ز نبورهای زهر آلود هر وقت تنها می شوم بمن هجوم آورده نیش میزنند و»
 «ایام گذشته را پیش چشم مجسم میکنند و بیادم میآورند که روزی چه بودم»
 «و امروز چیستم.»

«من تیره روزم! هر جا که پرمیزنم خشم و یأس مطلق بامن روبرو»
 «است. از هر طرف که میروم خود را در دوزخی می یابم، در درون من نیز»
 «جهنمی دیگر زبانه میکشد و در این اسفل السافلین که جای من است جائی»
 «پست تر نیز هست و آن روح من است که هر دم مرا بسرنگون شدن تهدید»
 «میکند و برای بلعیدن من دهان گشوده است و این شکجه روحانی آنقدر»
 «شدید است که در برابر آن دوزخ بمثابة بهشتی جلوه میکند. وقتی اندیشه»
 «میکنم که در این پهنه تاریک و بی کرانه جهان نور چشم روشن من پیش»
 «از آنکه نیمی از حیاتم طی شده باشد تلف شده است و تنها همان يك نیروی»
 «احساس هم در من بیفایده و بی ثمر مانده است، از خود میپرسم آیا خداوند»
 «که مرا از نور محروم کرده است خدمتی هم از من میخواهد...؟»

«اما صبر که جلو گیر اینگونه زمزمه های نهانی است، بیدرتک بمن»
 «پاسخ می دهد که خداوند بکار آدمی نیازمند نیست و بمواهب خویش نیز»
 «طمع ندارد آنرا که گردن در زیر زنجیر اطاعت وی نهاده پیش روی تسایم»
 «محضند، بهتر از دیگران حق خدمت بجای می آورند، زیرا ملکوت او عظیم»

«است هزاران تن بفرمان وی بی هیچگونه آرامش پهنه زمین و دریا را در»
«می نوردند و در آن میان آنها نیز که کناری ایستاده و در انتظار فرمانند»
«خدا می انجام می دهند.»

«ای نیروی عجیب و مددش من، ای بنیه ای که اینك مانند حیوانات»
«پست و ذلیل تر از غلامان و بندگان بکار افتاده ای فایده تو چیست ؟»
«خدا که این توان را بمن عنایت فرمود، خواست بمن بفهماند که همه این»
«قدرت بیش وی چیزی نیست و آنرا بگوی شفاف چشم من معلق داشت، اما»
«چرا باید در برابر اراده او که از دایره تصور من بیرون است چون و چرا»
«گفت ؟ همینقدر بس که بدانم قوت من مایه ضعف و اصل تمام بدبختیهای»
«من است، آلام و مصائبی که اینهمه کونا کون است و هر يك به عمری»
«نیازمند است تا بر آن ندبده نماید.»

...

«ای نابینائی مر بر تو پیش از همه میگیرم، زنجیر، سیاه چال، دخمه تاریك،»
«پیری و شکستگی همه در برابر تو هیچ است. من از نور که نخستین جلوه خدا»
«است محروم و این محرومیت مرا در بدبختی از گرمهای شب تاب هم پست»
«تر ساخته است، میگویند من زنده ام و جانی دارم ولی میفهمم که نمی»
«بیشتر از کالبد من مرده است.»

«و قتی که ماه بر جهان نورپاشی میکند، زمانی که همه از انوار مهر»
«درخشنده برخوردارند، تاریکی، تاریکی خوفناك و سکوت محض، سهم»
«من است. خورشید پیش من تاریك و مثل ماه که آهسته شب را ترك گفته و»
«بغار خلوت خویش میرود ساکت و خاموش است.»

«اگر نور برای زندگی اینقدر ضروری و روشنائی مترادف با حیات»
«است، پس اینهمه حیات و کبر بائی را در يك چنین گوی شفاف كوچك، جسمی»
«که اینقدر نازك و اینهمه انگشت نما است و با کمترین ضربه ای پشمرده،»

«میشود چرا باید قرارداد...؟ اینست يك زندگى مركه‌ها نندو يك جنازه متحرك،
 «كورى كه سنك ولوح و كتيبه ندارد در هر لحظه بنقطه ديگر تبديل مكان،
 «مينمايد، مرده مدفوق در زندان تاريك كه از نعمت و موهبت اين جهان بر،
 «خوردار نيست ولى دردها و بلايى آنرا بيش از زندگان احساس ميكند.»

...

ميلتون پس از رهائى از زندان رفته رفته مزاجش از سلامت منحرف
 و دوره ناخوشى و زمين گيرى او آغاز شد. در خانه نيز بعلت مشاجرات روز
 افزونى كه با دختران خود داشت هر كز روى آسايش و خوشى نديد، با
 اينهمه رنج و نانوائى سخن گستر بزرگ انگليسى از زير كارشانه خالى نكرد
 و در سالهاى آخر زندگاني منظومه ها و رسالائى چند تاليف و منتشر كرد
 تا اينكه در نوامبر سال ۱۶۷۴ شاعر تيره چشم روشن بين لب از سخن گفتن
 يكباره فرو بست و با آسايش و فراغ خاطر در بستر مركه آراميد.

فرانسویس بیکن

فرانسویس بیکن، فیلسوف بزرگ مورد بحث ما از کسانی است که پس از یک زندگانی سیاسی پر فتنه و آشوب از همه چیز جهان چشم پوشید و محفل علم و دانش را از هر چیز دیگر خوبتر و برتر یافت. او در جوانی تحصیل علم کرد و برای طبع تند و ناشکیبای او این امر کافی نبود، او میخواست که در محیط زندگانی خود صاحب شهرت و نفوذ باشد و بهمین سبب بود که با تلاش و کوشش بسیار توانست وسائلی بر انگیزد تا خود را به‌الترین مقامات سیاسی برساند.

حوادث ناگوار و اتهامات بی‌اساسی که در خلال زندگانی سیاسی باو وارد شد وادارش کرد که از کار سیاست کناره بگیرد و بکارهای علمی مشغول شود.

کارهای فلسفی و علمی بیکن از این پس آغاز میشود. او در نخستین و حله میخواست برای کسب علم راهی اختیار کند و شیوه‌ای بدست دهد. در این راه زحمات بسیار تحمل کرد، ولی آنطور که باید در اینکار موفق نشد زیرا این یک کار سهل و ساده‌ای نبود و باین زودبها برای فردیکه در دیای قرن شانزدهم بسر میردمیسر نمیشد. با اینوصف او مأیوس نشد و برای رسیدن باین هدف طرقی اتخاذ و پیشنهاد کرد. او می‌گفت: انسان چون دارای سه نیروی حافظه و تخیل و عقل است باید علوم نیز به سه دسته تقسیم شود آنچه را که مربوط بحافظه بود تاریخ نامید و ادبیات فلسفه را نیز به ترتیب به تخیل و عقل مربوط میداند. بنظر او

fr - Bacon

فلسفه سه موضوع دارد : خدا ، طبیعت ، انسان ، در اینجا او هم علوم را بر اساس همین نظریه طبقه بندی میکند و میگوید آنچه مربوط بخدا باشد علم الهی است و طبیعت موضوع علم و حکمت است که خودبچند شعبه منقسم است اموری مربوط بروان و تن اند مثل پزشکی و هنرهای زیبا و ورزش و اخلاق و امثال آن ، و برخی مربوط بزبدگانی اجتماعی مردم که آنرا علم مدنی باید نامید . او برای رشته های سه گانه فلسفه که علم الهی و طبیعی ، و علم بشر باشد ، مثل درخت شاخه های فرعی بسیار قرار میدهد .

و يك تنه هم برای آن قائل است که همه متفرع از آن هستند تنه این درخت بنظر او فلسفه «اولی» یعنی احکام اولی و اصول و مبنای علوم است .

بیکن از نخستین کسانی است که علم و حکمت قدیم را انتقاد میکند و نقائص و اشتباهات آنرا گوشزد مینماید .

او درجائیکه میخواهد علم و فلسفه قدیم را مورد انتقاد قرار دهد میگوید : کسانی که تا کنون بعلم و حکمت پرداخته اند ، یا حفظ نفس خود را در نظر داشته اند و یا باخاطر کسب مال و شهرت باینکار مبادرت کرده اند درحالی که مقصود اصلی از علم قدرت یافتن بر عمل برای نفع رسانیدن بنوع بشر باید باشد . او میگوید :

از شیوه علمی قدیم نتایج علمی حاصل نمیشود و اگر نتیجه ای هم بدست آید بر سبیل اتفاق است . بنظر او برای انسان در تحصیل علم مشکلات و موانعی در پیش است که باید از آنها پرهیز کرد .

از آنجمله خطاهای حواس است که ذهن بدان مبتلا میشود . فیلسوف انگلیسی پس از بیان خطاهائیکه در کار پیشینیان بوده است طریقه

عملی صحیح خود را بیان میکنند. طریقه علمی که بیکن پیشنهاد می کند عبارتست از مشاهده و تجربه در امور طبیعت و پس از آن استقراء که در آن مواد بدست آمده از دو عمل ابتدائی بکار می رود.

بهر حال تحقیقات بیکن ورنجها و مشقات بیشماری که او در این راه تحمل کرد او را در ردیف کسانی قرار داد که تمدن جدید بوجود آنان فخر و مباهات دارد، خلاصه آنکه او از کسانی است که اروپائیان را به تجدد علمی واداشته و در حقیقت باب علوم جدید را بروی آنان گشوده است. هر چند بعضی از معاصران او نیز در این راه قدم گذاشته و به نتایجی هم رسیده بودند، ولی او کسی است که با صراحت بیشتری راه و روشی تازه را در علوم بدست داده است.

اگرچه بیکن نسبت بارسطو و افلاطون با وجود اعترافی که بمقام و کمال آنها دارد تا حدی بی انصافی و زیاده روی کرده است، مع الوصف نمیتوان او را بی اعتنا به آراء و نظریات آنان دانست. بلکه در واقع باید گفت که وضع علمی موجود آن زمان که پیروی و اطاعت کور کورانه از آراء و نظریات آنان بود اینگونه زیاده روی و بی اعتنائی بیش از حد را ایجاب نمیکرده است. خلاصه آنکه این فیلسوف عالقدر انگلیسی اهمیت علم را در زندگانی انسانی معلوم ساخته و کشفیات و اختراعات جدید را بیش بینی کرده است و با آنکه موفق به کشف و اختراعی نشده تنها باین سبب که پیشرو یک طرز تفکر علمی بوده او را بانی فلسفه تحقیقی میخوانند.

بیکن در ادبیات معتقد بود زبانی که توانائی بیان مقاصد و نیات فلسفی و علمی را دارد تنها زبان لاتین است، از همین نظر او تمام کتب فلسفی خود را بزبان لاتین نوشت، مع الوصف در زبان انگلیسی نیز آثاری دارد که از آن جمله «مقالات» است که جنبه های ادبی در آن غلبه دارد.

بیکن در دیباچه ای که بر این رساله نوشته از انتشار این قطعات پراکنده که بنظر او مثل دانه هایست که از خوشه فکر بدور افتاده طلب پوزش میکند در مورد این مقالات مینویسد :

« اینها يك سلسله یادداشت های کوتاهی است که از نظر اهمیت مطالب کرد آمده و منظور هنرنمایی در آن نبوده است و هر چند در مطالبی بحث میکند که هر کس در زندگانی بدان دچار و هر نویسنده ای در اطراف آن قلمفرسایی کرده است، باز همه کوشش من در آن بود که این مطالب را از صورت عادی بیرون آورده و طوری ترتیب دهم که نتیجه تجارب زندگانی من باشد. در اینجا برای آشنائی خوانندگان عزیز با آثار این فیلسوف بزرگ انگلیسی بی مناسبت نیست یکی از قطعات او را که استاد محترم آقای دکتر صورتگر ترجمه کرده اند بخوانم: قطعه ای را که اکنون بسمع خوانندگان عزیز میرسانم تحت عنوان «مرك» نوشته شده و اینك متن آن قطعه:

«بدانگونه که کودکان از رفتن در تاریکی میترسند مردم نیز از «مرك» هراسانند و همانطور که ترس طبیعی اطفال از شنیدن قصه های راجع «بتاریکی افزایش میگیرد، در مردان نیز از استماع سخنانی درباره «مرك» هراس «ود هشت از دیادید می کند شك نیست که فكر مرك از نظر انبیا از گناهان «و تدارك سفر دنیاى دیگر شایسته و کارى سزاوار مردم مؤمن است؛ اما ترس «از مرك که يك عمل طبیعى بیش نیست نماینده ضعف و ناتوانی آدمی «است.»

«با وصف این گاهی خودخواهی و خرافات و اوها م راجع بمرك در فکر، «انسان نیز راه پیدا میکند چنانکه رهبانان روزگار پیشین در کتب خود «مینوشتند، که رنج و شکنجه آخرین دم حیات از هر درد و مرضی شدید،

« تراست . »

« و دلیلشان این بود که اگر سرانگشتی مجروح شود عذاب و دردی
« گران بمامواچه میشود . پس آنگاه که همه بدن را مرض مرك بگیرد »
« این شکنجه و عذاب بسیار سنگین خواهد بود . اما این سخن درست نیست »
« و گاهی تحمل مرك آسان تر از تحمل زمانی است که عضوی بدرد آید ، »
« زیرا بسیاری از جهازات اصلی بدن انسان آنقدر لطیفند که مرك آنی »
« مجال درد بانها نمیدهد . »

« سنکا » دانشمندیونانی که در امور مربوط به مرك وزندگانی نظری ،
« فیلسوفانه داشت درست گفته است که همراهان و دستیاران مرك از خود مرك
« تر سنا کتر ند زیر انا و وزاری یاران ، رنگهای پریده و اشک ریزی دوستان ، لباس
« سنیه که در هنگام عزابه تن میکنند و دیگر مراسم سوگواری مرك را پر مخافت »
« جلوه میدهد . »

« این نکته سزاوار دقت و اندیشه است که در مغز انسانی هیچ حسی
« نیست که بر مرك غالب نباشد و از همین روی این همه یاران نیرومند معنوی ما را
« پشتیبانند . مرك را دشمنی بزرگ و مغلوب نشدنی نباید پنداشت . حسن
« انتقام بر مرك غلبه میکند ، عشق و شیفگی مرك را ناچیز مییابد ، غم و
« اندوه بسوی مرك پرواز میکند ، شرف و ابرو مرك را با سینه کشاده می پذیرد »
« و ترس که از پست ترین صفات است پیش از آمدن مرك باوی آشناست . »
« نکته دیگر که شایسته توجه است اینست که در سرشت های قوی آمدن
« مرك هیچگونه لرزش و تغییری پدید نمیآورد . »

« مردن مانند زادن امری طبیعی و عادی است و پیش کودکان زحمت
« ولادت با مرارت مرك برابر است . شیرین ترین مرگها مال آن کسان است که
« از آنها کارهای بزرگ سرزد و آرزوی های مهم آنان برآورده شده است . »

چند تن از متفکرین قرون وسطی

• قرون وسطی از لحاظ فلسفی دوره ایست که بر اثر تسلط کلیسا و نفوذ شدید روحانیون مسیحی در اروپا رشد و نمو فکری متوقف مانده است. در این دوره فترت، عقل آدمی تابع ایمان است.

بزرگترین بدبختی در این دوره برای انسان اینست که در حالیکه صاحب مغز و دستگاه عصبی است، اجازه بکار انداختن و استفاده از آنرا ندارد. مغز دارد، ولی اجازه فکر کردن ندارد! و اگر احیاناً از زیر نفوذ نامعقول کلیسا شانه خالی کرد، زندگانی و حیات خود را بیاد داده و باید انواع شکنجه و عذاب تن در دهد.

در قرون وسطی در نظر روحانیون دین مجموعه همه علوم و دانسته های انسان است. کتب مقدس جامع ترین و بهترین دائرة المعارف است و خشک و قری نیست که در آن نباشد. بنابراین بحث در علوم دیگر بیمورد است و تنها مطالعه و فراگیری مطالب کتب مقدس برای انسان کافی است.

انسان باید با ایمان کامل بی آنکه در این باب تردیدی روا دارد دستورات کتب مقدس را فراگیرد و حقایق را از ازل تا ابد در آن جستجو کند. در این دوره استدلال عبارت است از نوشته های کتب مقدس و در هر موردی این نوشته ها بجای دلیل و برهان بکار میرود.

با اینهمه فلسفه یونان از راه عقاید «نئوپلاتونیسم» که در این سلسله گفتارها ذکر آن گذشت در اروپا رسوخ داشت و پرتو ضعیفی از آن در تیرگیهای قرون وسطی تجلی میکرد

«سنت اگوستین» S. augustin

که در حقیقت عقاید مسیحی بوسیله او مدون شده است ، از فلسفه افلاطون و افلاطونیان جدید متأثر بوده و آثارش تا حدی سبب آشنائی اروپائیان با فلسفه یونان میشد .

پاره ای از رسالات افلاطون و ارسطو نیز مستقیماً در دسترس آنها قرار گرفت ، ولی تعمق و بررسی آثار افلاطون و ارسطو فقط از این نظر رواج داشت که با مبانی دین منطبق شود و از اینرو این رسالات بدست مسیحیان تعبیر و تفسیر شد و اصولاً مطالعه این آثار مقدمه‌ای برای آشنائی بمبانی دینی بود .

با این ترتیب ملاحظه میکنیم که در این دوره کنترل شدید کلیسا مانع هر نوع پیشرفت و نمو فکری است . و از همینجهت است که در این دوره بزحمت میتوان فیلسوف و دانشمندی یافت که مطالعه افکار و آثار او بخواندن و نوشتنش بپردازد .

با اینوصف ما در اینجا بطور اجمال چند تن از متفکران این دوره را که آثارشان تا حدی جنبه فلسفی دارد نام میبریم :

بوئس Boéc

یکی از نویسندگان این دوره که آثارش تا حدی جنبه فلسفی دارد و در جریان افکار بعد از خود موثر بوده است «بوئس» رومی است . این شخص در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیسته است . از احوال زندگیش شرح جامعی در دست نیست ، همینقدر میدانیم که در اواخر عمر بجرم سحر و توطئه در رم محبوس و در ۵۲۵ مقتول گردیده است .

بوئس با فلسفه یونان آشنائی داشته و مصمم بوده است که آثار افلاطون و ارسطو را بلاتین ترجمه کند ولی در اینراه آنطور که در نظر

داشته است توفیق حاصل نمیکنند.

مهمترین بحث فلسفی «بوئس» بحث در «کلیات» است و برای اینکه درک این معنی در ذهن شنونده آسانتر صورت گیرد ناچار از توضیحی مختصر هستیم.

اگر شنونده عزیز بخاطر داشته باشد، در بیان فلسفه افلاطون و ارسطو مکرر باین نام «کلیات» بر میخوریم و در مشرب افلاطونی آنها را «مثل» میخواندیم. کلیات افلاطون همان مثل اوست که بنظر او واقعیت دارند و سایر جزئیات محسوس بی اعتبار و زود گذرند، مثلاً افلاطون میگفت که انسان يك مثال کلی دارد که واقعی است و در عالم «مثل» بحیات خود ادامه میدهد و بهمین ترتیب برای تمام اشیاء و محسوسات عالم وجود قائل به يك مثال کلی بوده و بنظر او تمام اشیاء محسوس تنها پرتوی از آن «کلیات» واقعی هستند.

این بود مفهوم کلیات در نظر افلاطون ولی این مسئله در نزد ارسطو مفهوم دیگری خلاف آنچه که در نزد افلاطون داشت، دارد، بدین معنی که ارسطو تمام اشیاء ظاهری را واقعی میدانست ولی از هر کدام آنها يك تصور کلی داشت و با این ترتیب معتقد بود که کلیات صرفاً ذهنی هستند و در خارج از اشیاء واقعیت ندارند. این بود مسئله کلیات در نزد افلاطون و ارسطو که دائماً مورد بحث و اختلاف آنها بود،

بارسیدن فلسفه افلاطون و ارسطو با اروپا و آشنائی متفکران آن سرزمین با افکار و معتقدات آنها این بحث (مسئله کلیات) دوباره مطرح شد باین ترتیب که آیا کلیات واقعیت دارند یا نه؟

باید ایش این بحث در اروپا دو مکتب و دو عقیده خاص بوجود آمد یکی «رئالیسم» réalisme و دیگر «نومینالیسم» nominaisme *

رئالیست، ها همانهایی بودند که کلیات را واقعی میدانستند و نومینالیست ها کلیات را صاحب وجود خارجی نمیدانستند و بلکه چنانکه از نام آنها دیداست بنظر آنها کلیات اسمائی یش نیستند.

(باید دانست که رئالیسم امروز معنی مذکور را ندارد و در حقیقت امروز مفهومی مخالف آنچه که در نزد متفکران «اسکولاستیک» Scolastique مرسوم بوده است، از آن منظور است)

بوئس در مورد اظهار نظر در مسئله کلیات بیشتر متوجه به «نومینالیست» ها است.

میگوید مقولات ده کانه ارسطو مربوط بخود اشیاء نیست بلکه از اشیاء از اینرو بحث میکند که معانی الفاظ هستند و از الفاظ از آنرو که اشیاء معانی آنها هستند.

در جای دیگر میگوید: هر اسمی در ابتدا اسم خاص و برای تعیین چیزی مخصوص بوده و بعد ها تعمیم یافته است.

در جای دیگر نیز از قول «فرریوس» این مسئله را مطرح میکند و خود بدان جواب میگوید:

مطلب مورد نظر اینست که: «کلیات آیا واقعی هستند یا نه، آیا وجود واقعی دارند یا اینکه تنها در فکر ما هستند، اگر وجودی داشته باشند آیا جسمانی اند یا اجسمانی، و اگر اجسمانی نیستند آیا جدا هستند یا اینکه وجودشان در همان اشیاء محسوس است...؟»

بوئس این مسائل را تفسیر و تشریح کرده و میگوید که راه حلی برای آنها در تألیفات ارسطو یافته است و این درجائی است که ارسطو عقاید استاد خود را انتقاد میکند و میگوید: «يك جنس و نوع در عین حال در افراد متعدد وجود دارد، بنا بر این نمیتواند وجود مستقل و فی نفسه

داشته باشد، زیرا وحدت عددی يك موجود فی نفسه و مستقل بایرا کندگی آن منافات دارد، یعنی آنچه یکی که میخواهد مستقل باشد باید واحد باشد ولی جنس و نوع (که کلی هستند) متفرق و پراکنده در افرادند پس وحدت عددی ندارند و بنا بر این استقلال ذاتی هم نمیتوانند داشته باشند. باین ترتیب ملاحظه میکنیم که بوئس در مسئله کلیات پیرو ارسطو است و بالاستناد بمعتقدات او عقاید « رئالیسم » را رد میکند.

بوئس همانطور که ذکر شد در اواخر عمر بحجـرم سحر و تـوطـئه بحبس « تئودریک » افتاد و در همانجا مقتول شد. وقتی که در حبس تئودریک بسر میبرد بیشتر وقتش را صرف نوشتن رساله ای در خدا شناسی کرد و کتاب دیگری نیز بنام « تسلائی نفس » تألیف نمود

کتاب تسلائی نفس بهترین اثر اوست و او میخواهد در این کتاب ثابت کند که ثروت و تمول ملاک سعادت و خوشبختی نیست و کم و زیادی آن با خوشبختی و بدبختی انسان رابطه ای ندارد در رساله خدا شناسی خدا را خیر محض و غایت کمال میدانند در این رساله تأثیر افکار یونانی بخوبی مشهود است

...

اسکولاستیک در قرن نهم و دهم میلادی سر و صورتی بخود گرفت برای درك علوم الهی پاره ای از علوم نقدمانی چون ریاضی و هیئت و نجوم لازم تشخیص داده شد و وارد بر نامه دیرها و کلیساها شد. برای استحکام مبانی کلیسا دولتها دست بکار اقداماتی شدند در اینموقع تشکیلات دینی انگلستان از سایر دول منظم تر و مجهز تر بود چون انگلستان تنها کشوری بود که از اغتشاشات و مهاجمات مصون مانده بود

یکی از کشیشان انگلیسی که کم و بیش افکار فلسفی داشت شخصی

است بنام «جان اسکوت اریژن» J. scot érigén

این شخص در اوائل قرن نهم در ایرلند متولد شده و پس از چندی
بفرانسه آمده است. در فرانسه با آثار بوئس آشنائی یافت و باینوسیله
بافلسفه افلاطونی و نئو افلاطونی نیز آشنائی حاصل کرد.

اریژن کشیشی است که میخواهد اصول مذهبی خود را با فلسفه
تطبیق کند. از اینرو او معتقد است که فلسفه و دین با یکدیگر باینی
ندارند. هر دو دارای هدفی مشترك هستند منتهی برای رسیدن باین
هدف هر يك راهی در پیش گرفته اند.

باین معنی که فلسفه از راه تعقل و استدلال و خرد بسوی هدف
خود پیش میرود و دین از راه ایمان و پرستش.
بعبارت دیگر آنچه را که فلسفه از راه استدلال و تعقل میجوید
دین آنرا میپرستد.

اریژن در حقیقت بکثرت تألیفی بین آراء افلاطونیان جدید و
مسیحیت کرده است، در خصوص جهان وجود عقیده ای مثل افلاطونیان
جدید دارد باین معنی که بنظر او خدا در مرکز قرار گرفته و همه چیز
خلق میکند و بوجود میآورد.

نظریه خلق اریژن همان نظریه «پلوتن» است با این تفاوت که
صدور فیض از مرکز (یعنی واحد یا خدا) بنظر پلوتن ضروری است
در حالیکه بنظر اریژن خلق عالم ضروری نبوده و خدا با اختیار این عالم
را بوجود آورده است.

سنت اگوستین Saint. Augustin

اگوستین کسی است که در واقع با آمیختن انجیل و فلسفه

افلاطون عقاید دین مسیح را مدون ساخته است ، اگوستین که جنبه مذهبی او بر سایر جنبه ها نفوذ دارد مبالغه در «تثلیث» را در مذهب منع میکرد زیرا در اینصورت بنظر او این مبالغه منجر به «شرك» میشد . (تثلیث : آب - ابن - روح القدس) او در مورد وحدت این سه رکن اعظم میگفت : بهمانگونه که عقل و اراده و احساس در وجود واحدی است تثلیث نیز در عین حال وحدت است .

اگوستین معتقد بود که انسان با الفطره در این جهان گناهکار است و تنها عطاوت خداوندی میتواند او را از بند گناهان آزاد سازد . در مورد خلقت نیز او معتقد به «ازلیت» نبود و دنیا را مخلوق میدانست .

سنت آنسلم saint . ansselme

این مرد که «اگوستین ثانی» لقب دارد عمیق ترین افکارش در باب وجود خدا است .

در باره اثبات وجود خدا دلایل متعدد دارد از آنجمله میگوید : «اشیاء» از حیث کمال مساوی نیستند ، اشیاء هر يك به نسبتی از کمال برخوردارند و بنا بر این در بالای همه آنها باید کمال مطلق موجود باشد تا منبع بهره برداری اشیاء و موجودات گردد .

دلیل دیگر اینکه میگویند : « هر امری علتی دارد و اما درباره تمام موجودات باید دید که آنها معلول علتهای بیشمارند یا علتی واحد دارند ؟ اگر علل بیشمار باشند ، یا وجود هر کدام بالذاته است ، یا مرجعشان علت واحدی است ، و یا بطور متقابل علت یکدیگرند ؛ متقابل نمیتوانند باشند چون عقل نمی پذیرد ، اگر دارای علت واحدی باشند که همان وحدت منظور ما (خدا) است .

پس میماند اینکه وجودشان بالذات باشد، در اینصورت نیز در اینکه هر يك وجود با الذات دارند مشترکند و همین اشتراك دليل آنست که تحت علتی واحدند. »

شنوندگان عزیز این سلسله سخنرانیهای ماتحت عنوان «بزرگان ایران وعالم» بعلت پاره ای گرفتاریها با این سخنرانی پایان میرسد، امیدوارم که در آینده بازهم بتوانم باشنوندگان عزیز رادیو تهران سخن بگویم - اکنون که این سلسله سخنرانی پایان میرسد از شنوندگان عزیزیکه طی این مدت با ارسال نامه های محبت آمیز موجبات تشویق خدمتگذار را فراهم میکردند، صمیمانه سپاسگذاری مینمایم.

ایام بکام باد

توضیح مؤلف :

مطالبی که تا اینجا از نظر خوانندگان عزیز گذشت سلسله سخنرانی هائی است که تحت عنوان «بزرگان ایران و عالم» طی سال گذشته از رادیو تهران ایراد شده و با رشته سخنرانیهای تربیتی که در سالهای ۲۸-۲۹ ایراد می شد بی ارتباط است *

پاره ای از این مطالب نیز پیش از آنکه بصورت سخنرانی در آید بصورت مقالاتی تحت عنوان «بار هبران فکر بشر آشنا شوید» در مجله هفتگی «عصر» بچاپ رسیده ، از آنجمله است مقالات مربوط بمعتقدات و احوال زندگانی سقراط - افلاطون - ارسطو - دیوژن - زنون و غیره مقاله «حافظ» نیز پس از آنکه بعنوان سخنرانی در رادیو قرائت شد، در نخستین شماره «نامه تمدن» درج گردید و گویا نشریات دیسکری نیز آنرا چاپ و منتشر کرده اند *

در اینجا باید متذکر شوم که پاره ای مطالب این سخنرانیها با آنچه در رادیو قرائت شده تفاوت دارد و سبب اینست که از لحاظ افکار عمومی مردم تذکر پاره ای معتقدات فلاسفه که ظاهراً با اصول اخلاقی مباینت داشت ، صلاح نبود و در آنجا حذف میشد ، اما تا آنجا که میسر بوده مطالب حذف شده ضمن این مقالات گنجانیده شده است .

در خاتمه باید متذکر شوم که نگارنده شخصاً بخیال چاپ و انتشار این سلسله سخنرانی نبودم و چاپ آنها بدرخواست آقای محمدعلی علمی مدیر کتابفروشی علمی انجام یافت و در اینجا وظیفه خود میدانم که از مراتب فرهنگدوستی ایشان تشکر و سپاسگزاری نمایم *

عباس - فروتن

این مقاله متن يك سخنرانی است که بنا بدعوت انجمن ادبیات نو در تالار دارالفنون ایراد و یکبار نیز خلاصه ای از آن بعنوان سخنرانی در رادیو تهران اجرا شده است ، گرچه با نام کتاب و سایر مقالات آن سنگیت و مشابهتی ندارد بچاپ آن مبادرت میشود . در اینجا از جنابان آقایان حسین مکی و ناظرزاده کرمانی نمایندگان مجلس شورای ملی نیز که در جلسه سخنرانی تالار دارالفنون حضور داشتند و با بیانات محبت آمیز خود موجبات تشویق اینجانب را فراهم نمودند صمیمانه سپاسگذاری میکنم .

عباس فروتن

عشق در شعر فارسی

شعر مولود ذهن و خیال انسان حساس و فکوری است که دردها و بلایای این جهان را بیش از همه احساس میکند، آنچه را که برای این جهان هستی میکند با نظری موشکاف می بیند و هر حادثه و جریانی اثری عمیق و زایل نشدنی در ذهن او بجا میگذارد .

ولی اگر شاگرد این دنیا رنجها و بلایا را بیش از همه احساس میکند ، در برابر آن از موهبتی برخوردار است که همه مردم از آن متنعم نیستند ؛ او قدرت درك جمال والتذاذ از زیبایی را بیش از همه دارا است و در پناه این موهبت است که دردهای بیدرمان زندگانی برای او قابل تحمل و هموار میشود .

شاعر در پرتو زیبایی و عشق به جمال ، به نیروی تخیل ، پارا از

این جهان مادی فراتر گذاشته و در دنیائی از عشق و زیبایی سیر میکند و در جهانی فارغ از محسوسات و عوارض مادی بسر میبرد. از اینجهت است که در این دنیا شاعران بیش از همه مقهور عشق بوده اند و در آثار آنان عشق و شیفتگی بقدری غلبه دارد که احیاناً میتوان شعر را خطبه فصیح عشق نامید.

نفوذ عشق در زندگانی «پوشکین» شاعر بزرگ روسی و برانگیختن او بدرملی که منجر بمرک اوشد، از نظر کسی پوشیده نیست. احوال زندگی «آلفرد دو موسه» و عشق شدید او را به «ژرژ ساند» زیبا و دلغریب ولی بوالهوس و هرجائی، همه شنیده ایم. «لامارتین» بارها بعشق های سوزان خود اعتراف کرده و آثار این شیفتگی در اشعار تغز و دلپذیرش بخوبی آشکار است.

سرتاسر ادبیات ما مشحون از عشق و شیفتگی است و بسیاری از شاعرانی که در صحنه ادبیات ما ناله های مشتاقی و مهجوری سر داده اند. اگر می بینیم شعرا عالم عشق را از همه چیز بالاتر دانسته و در وصف آن داد معنی داده اند، از این جهت است که عاشق در پرتو عشق همه بدیه های معشوق را خوب می بیند و سپس از این مرحله هم فراتر رفته، در اوج خیال همه جهان را خوب و زیبا می بیند و دیگر به ثروت و جاه و مقام و هر چه در نظر مردمان عادی ارج و ارزشی دارد بی اعتنا می ماند. جای سخن نیست که نخستین مرحله در این وادی را باید عشق بزن دانست، ولی عشقی که جنبه های مادی در آن بسیار ضعیف و صرفاً معنوی است، در اینکار نقش زن برانگیختن عواطف شاعر است.

«داستایوسکی» نویسنده معروف، «از زنی که نتواند احساسات او را برانگیزد، اظهار تنفر می کند و او را «دیو ظلمت» و «شیطان شهوت»

می‌نامد .

«روسو» از زنی که قلبش به فضائل او گواهی ندهد و عواطف عالیّه و احساسات رقیق و افکار فوق‌العاده‌ای باو الهام نکنند و اندیشه نوّی باو ندهد، می‌گریزد .

«فلور» می‌گوید : «وظیفه زن تنها این نیست که حافظ نوع باشد بلکه باید حافظ جمال ، جمال‌صوری و معنوی هم باشد .»

او می‌گوید : «بنظر من زنی که در مجاورت او زیباییهای جهان را بهتر درک نکنم و زیبایی عواطف عالیّه پی‌نبرم ، زن نیست و محال است که من چنین زنی را دوست بدارم ، زیرا علاقه داشتن من باین زن دلیل اینست که من بتمام فضائل بشریت پشت پا زده‌ام .»

و اما در ادبیات ما :

باید اعتراف کرد که شعر کل سرسبد ادبیات فارسی است و اگر شعر را از ما بگیرند دیگر در ادبیات ما چیز قابل توجهی بجا نمی‌ماند . ادبیات ما از لحاظ اثرچندان وسیع نیست ولی آثار شعرای ما گاهی منبع الهام شاعران بزرگ‌کی مثل «کوته» آلمانی است .

باید دانست که ادبیات چه نظم و چه نثر ، آئینه زندگي مردم است . انواع تفکر در شرایط گوناگون و همان انواع عواطف و احساسات در ازمنه مختلف است که در قلب الفاظ جا می‌گیرد و به ادبیات موسوم میشود . بنابراین اگر ما بخواهیم يك مطلب ادبی را تحقیق کنیم ناچاریم از مطالعه سایر شرایط و احوال زندگانی مردم .

مطالعه عشق در ادبیات مستلزم تجزیه و تحلیل دقیق و علمی از اوضاع و احوال زندگي مردم در ازمنه مختلف است . ولی چون در اینجا مجال این بحث طولانی نیست و از طرفی ممکن است که این تجزیه و تحلیل

ما را از منظور اصلی منحرف کند ، باختصار از آن سخن میگویم و بظواهر ادبی میپردازم :

شك نیست که در طول زمان عشق تحولاتی یافته ، ولی ریشه و عامل این تحول را باید در روابط بین زن و مرد که خود تابع شرایط زندگی اجتماعی و مذهب و شرایط مادی محیط است ، جستجو کنیم . آنها که با تاریخ سرو کار دارند بهتر از من میدانند که روابط زن و مرد در ایران قبل از اسلام و در ایران بعد از اسلام تفاوت فاحش دارد . در ایران قبل از اسلام اختلاف فاحشی میان زن و مرد وجود ندارد ، پسران و دختران از اران کودکی در کنار هم تربیت میشوند ، در مکتب با یکدیگر تماس دارند ، معاشرت میکنند ، وقتی هم که بزرگ شدند بالطبع چندان حجاب و قید و بندی از لحاظ مصاحبت و معاشرت ندارند .

در داستانهای عاشقانه ای که فردوسی از ایران باستان نقل میکند هرگز آن سوز و گدازیکه در داستانهای نظامی و امثال آن وجود دارد دیده نمیشود . بیژن در عین حال که عاشق منیژه است جوانی است سستبر و رشید ، در چوگان بازی و فنون نبرد از همه لایقتر و مستعدتر است ولی در ایران بعد از اسلام کسیکه عاشق است روز بروز میسوزد و میگدازد ، گردش از موناژ کمتر است ، اصلاً مثل اینکه سوختن و گداختن قاعده و قانون عاشقی است و اگر کسی چنین نکند عاشق محسوب نمیشود . یکی از همین عشاق وقتی میخواهد ضعف و ناتوانیش را توصیف کند میگوید :

نم از ضعف چنانست که در فاق قلم

گر نویسد متغیر نشود كلك دبیر... !!

مسلماً این نوع عشق که در ادبیات بعد از اسلام مرسوم و رواج دارد زائیده تغییرات و تحولات سیاسی و مذهبی است که در جامعه ما پیش آمده

و روابط زن و مرد را بدلتخواه خود تغییر داده است، در این دوره روابط زن و مرد محدودتر و بالنتیجه مجر و میتهای جنسی زیادتر شده است.

♦♦♦♦

اکنون از این مقدمه بگذریم و از شعر سخن بگوئیم:

در ادبیات ما عاشقی و شاعری چنان درهم آمیخته که اصولاً عشق و شعرا نمیتوان جدا از یکدیگر دانست. در ادبیات ما عشق مرتبه کمال روح ادبی و شعر خطبه فصیح عشق است.

شما در آثار شعرای فارسی زبان اثری را نمیبابید که در آن از عشق سخن به میان نیامده باشد؛ تا آنجا که گاهی شعرا اصلاً «عاشق» تخلص کرده اند. احیاناً میتوان گفت که شاعر ما کارش عاشقی و هنرش شاعری است.

در «فولکور» ایران که آئینه تمام نمای روحیات کونا کون مردم است، همه جایك عشق ساده و بی تکلف خودنمایی میکند، عشقی که جز طبیعت آدمی منبع الهامی ندارد و منحصراً زبان حال انسانی است که فارغ از هیاهوی تمدن زندگی میکند و جز طبیعت و کوه و دشت و آب و آسمان با چیزی سروکار ندارد.

ترانه های ایرانی که همگی حکایت از زندگی دهانی مردم دوران تازه دارد، بپای از این عشق سخن میگوید و از آنجا که این سخنان همگی از دل برخاسته و با بیان ساده و بی تکلف ادا شده، اکثراً دلنشین و جاویدند. این عشق محصول تفکرات ساده و احتیاجات طبیعی جوانی است که هر روز صبح بدنبال کله راه کوه و دشت را پیش میگیرد و ساعات متوالی بی خیال در میان تپه های سرسبز و خرم به سیر و گشت میپردازد. تفکر او عادی است و شاید از دایره محسوسات فراتر نرود، او سوای خوردن و خوابیدن و از صبح تا نیمی از شب را در صحرا گذرانیدن و کار کردن چیزی نیاموخته

است !

ولی بر حسب اتفاق وقتی کله را بطرف چشمه ساری میراند ، بدخترک دهانی زیبایی برمیخورد که برای بردن کوزه ای آب بدانجا آمده است . نگاههای تند و پرمعنی دخترک که بی اختیار بروی او دوخته میشود ، تنهایی و سکوت صحرا ، زیبایی و جمال خیره کننده ، احساس تازه ای را در نهاد جوان بیدار میکند که تا آن لحظه از آن بیخبر بوده است . اینگونه حوادث و گفتگوهای ساده این احساس را جان میدهد تا اینکه رفته رفته برای او عذابی نهانی میشود و این عاطفه همچون طنابی سرد در کم در هم میپیچد و مثل عقده ای جانکاه آزارش میدهد .

آنوقت است که با نخستین احساسات عاشقانه آشنا میشود و برای تسکین هیجانات پنهانی خود زمزمه میکند و ترانه میسازد

شب مهتاو میخوامد گر هیچ جمال یا . میخوامد دگر هیچ
« بروی سینه خوش خط و خال بیک شو خواب میخوامد دگر هیچ »
و زمانیکه بیمهریهای معشوق آتش درونش را تیزتر میسازد این ترانه را زمزمه میکند :

« دوزلفونت بود تار ربام چه میخواهی از این حال خرابم »
« تو که باها سرباری نداری چرا هر نیمه شو آئی بخوابم »
ولی این عشق ساده و بی تکلف در ادبیات ماعومیت ندارد زندگی اجتماعی اینگونه عشق را تجویز نمیکند ، او میخواهد همه چیز رادز لفافه تصورات و اوهام زیباتر جلوه دهد ، بناچار عشق هم مثل همه امور زندگی دچار تکلف و معشوق به پیرایه های گوناگون آراسته میشود ، هر نگاه عشق انگیز او یک دنیا احساس و شور و شوق ایجاد میکند و تشبیهات و اشارات بسیاری در خاطر عاشق روان میسازد .

عاشق صادق یک دنیا گذشت و فداکاری دارد ، روز بروز میسوزد و
میگذارد ، بخاطر معشوق با بر سر هستی میزند ، سربکوه و بیابان میگذارد
از عشق نصیبی جز رنج و عذاب ندارد ، این عشقها همیشه بارنج و ناکامی
آمیخته است و کمتر بوصول میرسد ، درد عاشق قنهابی مهربی دلداریست ؛
او از عذاب رقیب و بیمهریهای معشوق آنقدر میسوزد و میگذارد که بی
نهایت ضعیف و ناتوان میشود .

او همواره غمی نهفته ورنك و رخساری زرد و بیجان دارد . از طرف
دیگر دلبران همواره جفاجوی و ناز آلودند ، هر جا عشق طغیان می کند ،
دردمندی و رسوائی و انواع بلایا و مجن باعاشق دست بگریبان است و
احیاناً او را بجنون و کسستن انواع علائق مادی خواهد کشانید ، عشق
همواره با عقل در کشمکش و ستیز است .

بقول سعدی :

عشق ورزیدم و عقلم بملامت برخاست

هر که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست
در این شیفتگی ، دامنه تصور و پندار آدمی از جهان انسانیت در گذشته و
بعالم طیور و حیوانات تجاوز میکند و اسرار آشنائی را جستجو مینماید ،
اینجاست که بقول شاعر بلبل عاشق کل میشود :

« بلبل نبود عاشق کل این کلاه را

ما دو خیم و بر سر بلبل گذاشتیم »

بهترین نمونه این عشقها در ادبیات فارسی داستانهای « لیلی و مجنون »

و « ویس و رامین » و « خسرو شیرین » را مثال آنهاست .

سواى آثار شعرای متصوف عشقی که در اشعار شعرای دیگر توصیف

شده است همیشه با درد و رنج و ناکامی همراه است و اصلاً گاهی عشق

يك درد ويايك بيمارى نااميده شده است .

بقول حافظ :

درد يست درد عشق كه اندر علاج او هر چند سعى بيش نمائى بتر شود
ويا بقول « نادم لاهيجى » :

بیمار عشق را ز مسیحا چه فایده دارد لب تو فایده ، اما چه فایده ...!
« دهقان سامانى » عشق را يك درد بيدرمان ميداند :

هر درد را علاج بود غير درد عشق

اين درد بيدواست ، بدرمان نمى رسد !

ولى شاعريكه باين درد مبتلاست طالب عافيت هم نيست .

بقول « ماه تابان » شاعره باذوق عصر قاجار به :

بهر جاست بیمار از خدا خواهد شفای خود

مريض عشق تو هرگز نيارد نام بهبودى

ويا بقول « صافى اصفهائى » :

عادت بناله كرد دل دردمند من

ترسم گمان كنند كه در مانم آرزوست ...!

بهر حال شاعر در اينكار گرفتار بلايى بسيارى است ، معشوق اكثرأ

سنگدل و بيرحم است :

آه سعدى اثر كند در سنگ نكند در تو سنگدل اثرى

وبگفته « شوكت شيرازى » :

ناله را در دل سختش اثرى شوكت نيست

آزموديم دلش سخت تر از خارا بود

دز ميان اينهمه گرفتارى ها رقيب هم براى شاعر بلائى است ...!

بقول سعدى :

دل و جانم بتو مشغول و نظر بر چپ و راست
 تا ندانند رقیبان که تو منظور منی
 گاهی رقیب دشمن جان شاعر میشود !
 بگفته «حضور قمی» :
 رقیب از آرزوی اینکه از هر کم خبر یابد
 بهر کس میرسد حال من بیمار میبرد ... !!
 « خاور قاجار » در وقت مردن هم از شر رقیب آسوده نیست:
 حالتی داشتم از مردن و نگذاشت رقیب
 آمد و دادن جان نیز بما مشکل کرد...!
 شاعر عاشقی نیست که گرفتار بالای رقیب ! نباشد ؛ «شرف قزوینی» میگوید:
 غم نیست گر بخنجر کین میکشد مرا
 بهر رقیب میکشد ؛ این میکشد مرا ... !!
 کار رقابت تا با آنجا میکشد که «رفیعی کاشانی» میگوید :
 سکس را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم
 کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم...!
 «رمزی شیرازی» دنیا را برادرانه ! با رقیب چنین قسمت میکند :
 برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب
 جهان و هر چه در او هست از تو ، یار از من ... !!
 به بینید «رشید فارسی» از خیال رقیب چه میکشد :
 زفریاد سکت شهبام را خون در جگر باشد
 مبادا بر سر کوی توغیری را گذر باشد...!!
 ولی از همه بیچاره تر «آفتابی ساوه ای» است که در حالیکه بحریم محبوب
 راه دارد از نرس غیر بر در خانه محبوب نشسته است که اگر غیری

بدانجا بیاید باو بگوید که یار در خانه نیست :

در حریمش بار دارم ، لیک در بیرون در

کرده ام جا، تا چو غیر آید، بگویم یار نیست ...!!

از اینگونه بلایا بسیار بر سر شاعر می آید، هجران و ناکامی و امثال

آن روز بروز شاعر را نحیف و ناتوان میکند و بقدری ضعیف میشود که

«خواجه درویش» میگوید :

چنان ضعیف شدم در غمش من درویش

که سایه را نتوانم کشیدن از پی خویش ...!!

و بقول « نظیری نیشابوری » :

ز بسکه کشته ام از درد انتظار ضعیف

بکاه را برخت قوت رسیدن نیست ...!

بهترین نمونه های اینگونه عشقها را در داستانهای « لیلی و مجنون » و

«ویس و رامین» و « خسرو شیرین » و امثال آن میتوان دید . در این افسانه ها

کلیه عواطف عالیه انسانی از گذشت و فداکاری و نوع دوستی باهم در آمیخته

و رویائی دلپذیر بوجود آورده است . شما همه صحنه های عشق انگیزی را

که نظامی در لیلی و مجنون پرداخته ملاحظه فرموده اید در این صحنه ها مردمی

یکپارچه روح و سراپا عشق و شور و جذبه بازیگرند.

چقدر تأثر انگیز است آن صحنه ای که پدر مجنون، آن پیر مرد ژولیده

موی عرب ، دست مجنون را میگیرد و بدر خانه خدام میرد ، در برابر خانه

خدا میایستد و فرزند را وامیدارد تا از خدا بخواهد که عشق و خیال

لیلی را از صفحه خاطر او بزداید ، تا دیگر خیال او را نکند و با او و

خاطرات خوب و بدش سروکاری نداشته باشد .

ولی مجنون همینکه بدر خانه خدام میرسد، دست در حلقه کعبه میزند .

و پیش خدا مینالد که هر روز او را در عشق لیلی پایدار تر و استوار تر کند.

حالا شرح این ماجرا را از زبان نظامی بشنوید:

چون موسم حج رسید بر خاست	اشتر طلبید و محمل آراست
فرزند عزیز را بصد جهد	بنشانند چو ماه در یکی مهد
آمد سوی کعبه سینه پر جوش	چون کعبه نهاد حلقه بر گوش
آندم که جمال کعبه در یافت	در یافتن مراد بشتافت
بگرفت برفق دست فرزند	در سایه کعبه داشت يك چند
گفت ای پسر این نه جای بازیست	بشتاب که جای چاره سازیست
در حلقه کعبه حلقه کن دست	کز حلقه غم بدو توان رست
کو، یارب از این کزاف کاری	توفیق دهم برستگاری
رحمت کن و در پناهم آور	زین شیفتگی براهم آور
در یاب که مبتلای عشقم	آزاد کن از بلای عشقم

.....

مجنون چو حدیث عشق بشنید	اول بگریست پس بخندید
از جای چو مار حلقه بر جست	در حلقه زلف کعبه زد دست
میگفت گرفته حلقه در بر	کامروز منم چو حلقه بر در
در حلقه عشق جان فروشم	بی حلقه او مباد گوشم
کویندز عشق کن جدائی	این نیست طریق آشنائی
من قوت زعشق می پذیرم	گر میرد عشق، من بمیرم
پرورده عشق شد سرشتم	جز عشق مباد سر نوشتم
یارب بخدائی خدائیت	وانگه بکمال پادشاهیت
از عشق بغایتی رسانم	کو ماند اگر چه من نمانم

از چشمه عشق ده مرا نور	وین سرمه مکن زچشم من دور
گر چه ز شراب عشق مستم	عاشق تر از این کنم که هستم
گویند که خو ز عشق وا کن	لیلی طلبی ز دل رها کن
یارب تو مرا بروی لیلی	هر روز بده زیاده میلی
از عمر من آنچه هست بر جای	بستان و بعمر لیلی افزای
گرچه شده ام چو مویش از غم	یک موی نخواهم از سرس کم
بی باده او مباد جامم	بی سکه او مباد نامم

.....

میداشت پدر بسوی او گوش	کاین قصه شنید و گشت خاموش
دانست که دل اسیر دارد	دردی نه دوا پذیر دارد
چون رفت بخانه سوی خویشان	گفت آنچه شنید پیش ایشان
کاین سلسله ای که بند بشکست	چون حلقه کعبه دید دردست
زو زمزمه ای شنید گوشم	کاررد چو زم-زمی بج-وشم
گفتم مگر آن صحیفه خواند	کز محنت لیلیش رهاند
او خود همه کام و رای او گفت	نفرین خود و دعای او گفت

بنظر من تاثر انگیزترین و سوزناکترین قطعات این منظومه نامه ای

است که لیلی پس از ازدواج اجباری با ابن سلام ، بمجنون مینویسد و در آن شرح شیفتهگی خود را بیان میکند . در اینجا بيمورد نیست که قسمتی از این نامه را هم از منظومه لیلی و مجنون نظامی نقل کنم :

این نامه که هست چون پرندی	از غمزه ای بدرد مندی
یعنی ز من حصار بسته	نزدیک تو ای قفس شکسته
ای یار قدیم عهد چونی	ای مهدی هفت مهد چونی
ای خازن کنج آشنائی	عشق تو گرفته روشنائی

ساکن شده چون عقیق در سنک
 پروانه شمع صبحگاهی
 هم قائله قیامت من
 من سر ز وفای او نبرده
 آتش زده بر بخر من خویش
 گوری دو سه کرده مونس کور
 تاراج ولیک بر در من
 من باتو، تو با که عشق بازی ؟
 جفت توام ار چه طاقم از تو
 باشد چو توئی هم آشیانم
 اینسان که مکن گناه من چیست ؟
 بیروی تو ام چه روی دارد ؟
 چون حقه مهر سر بمهر است
 خاری ز ره تو گلستان است
 چشمی بتو میگشایم از دور
 هم چاره شکیب شد در اینراه
 به کر بقضای بد بمیرد
 انداخته باد زیر پایت
 می باید ساخت با زمانه
 من کس نیم آخراین بست نیست
 آخر کس بیکسان خداست

ای خون تو داده کوه را رنگ
 ای چشمه خضر در سیاهی
 ای زخمکه ملامت من
 ای دل بوفای من نهاده
 ای رحم نکرده بر تن خویش
 ای از تو فتاده در جهان شور
 ای تاج ولی نه بر سر من
 چونی و چگونه ای چه سازی
 چون بخت تو در فراقم از تو
 میخواستمی کز این جهانم
 چون با تو بهم نمیتوان زیست
 شوی ار چه شکوه شوی دارد
 کنج کهرم که در بمهر است
 موئی ز تو بیش من جهان است
 من ماه و تو آفتابی از نور
 از رنج دل تو هستم آگاه
 آن دل که رضای تو نگیرد
 آن سر که نشد مطیع رأیت
 روزی دو در این رحیل خانه
 دلتنگ مباش اگر گشت نیست
 فریاد ز یکسی نه رابست

ولی از انواع عشق از آنکه بیش از همه در شعر فارسی سخن بمیان آمده عشق افلاطونی است .

رؤیای فلسفی افلاطون که با عشق آغاز میشود و با آن پایان میپذیرد قرن‌ها است که بر شعرای ما نفوذ داشته و آثار آن در ادبیات ما آشکار بوده است .

افلاطون که طریق نیل بحقیقت را کشف و شهود میداند ، معتقد است که روح انسان پیش از آمدن باینجهان در عالم مجردات بسیر و گشت مشغول بوده و در آنجا خیر و زیبایی مطلق را دیده و سپس از آن جدا شده است و حال که در این دنیا گرفتار است همینکه زیباییهای مجازی رامیبیند بیاد زیبایی مطلق میافتد و غم هجران باو دست میدهد ، این عشق نشاط بخش و طرب انگیز است ، اندوه و سوز و گداز تلقین نمیکند ، هدفش وحدت روح است و جمال و کشش و کوشش آن بسوی زیبا نیست .

چون بنظر افلاطون مسکن حقیقی روح آشیان جمال و زیبایی است . در مورد عشقهای مجازی هم همانطور که گفته شد افلاطون معتقد است مرد یازنی که عاشق میشود باین علت است که زیبایی ظاهری معشوق ، جمال مطلق را بخاطر میآورد و این یادآوری باز آتش هجر و دوریش را دامن میزند .

بقول حافظ :

شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب

باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

این عشق که از سرزمین یونان برخاسته و بر ادبیات ما سایه افکنده است ، در میان شعرای ما طرز تفکر خاصی متناسب با روحیات مردم بوجود

آورده است ، فراغت از جهان ، رندی ، نظر بازی ، خوش بینی و امید ،
حقیقت جوئی از راه سیر وسلوك همه نتیجه این نوع تفکرند .
شعر عطار و سنائی ومولوی وحافظ نمونه بارز اینگونه عشق و این
طرز تفکر است .

منابعی که در تنظیم مطالب این سخنرانیها از آنها
استفاده شده است :

۱- درسهای فلسفه دانشکده ادبیات تهران

COUVILLIER-MANUEL DE PHILOSOPHIE-۲

LALAND-LECTURES DE PHILOSOPHIE-۳
SCIENTIFIQUE

۴ - کنز الحکمة

۵ - مجلات مهر

REY - LEÇON DE PHILOSOPHIE -۶

۷ - تاریخ ادبیات انگلیسی تألیف آقای دکتر لطفعلی صورتنگر

۸ - تاریخ تعلیم و تربیت تألیف آقای دکتر صدیق اعلم

۹ - زندگانی میرزا تقیخان امیر کبیر - تألیف آقای حسین مکی

۱۰ - مجلات ایرانشهر

۱۱ - سیر حکمت در اروپا تألیف مرحوم فروغی

۱۲ - تاریخ مشروطیت ایران تألیف مرحوم کسروی

۱۳ - فلاسفه اسلام تألیف «دی بوئر» ترجمه آقای عباس شوقی

HANNQUIN - ÉTUDE D'HISTOIRE -۱۴
DES SCIENCES ET DE LA PHILOSOPHIE